فرهنگ منظوم
لغات عربی برای همه
مخصوصاً محصلین

شرح
نصاب الصبیان

تألیف

ابو نصر فراهی

ناشر
کتابفروشی صابری - تبریز

۲۰ - ریال

بسمه تعالی

کتاب

نصاب الصبیان

تالیف محمد ابی نصر فراهی

با تصحیح وشرح

جناب آقا میرزا محسن ادیب العلماء تبریزی

ومباشرت

مدیر کتابفروشی صابری تبریز

بازار صفی

فی شهر جمادی الثانی

۱۳۲۳

مطابق اسفند ماه ۱۳۳۲ شمسی

در مؤسسه گراورسازی
آقای شعاری
گراور گردید

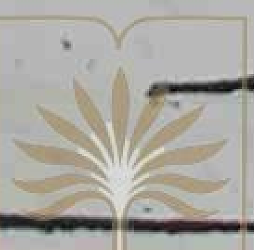


بسمه تعالی و هو المعین

مقدمه

سرمایهٔ انسان عبارت از محفوظات اوست. اگر کسی در نتیجهٔ حادثه‌ای حافظهٔ خود را از دست بدهد و بمرض نسیان و فراموشکاری مبتلا گردد نه تنها علم خود را بکلی از دست خواهد داد بلکه طبیعةً از شرکت در امور اجتماعی نیز باز خواهد ماند و نظائر این امر در میان بیماران روحی (فراموشکاران) بیشتر دیده شده. امّا این خود یک اصل روانشناسی است که مطالبی بهتر در حافظهٔ انسان باقی میمانند که از نظر لفظ موجز و زیبا و از جهت معنی بدیع و دلنشین باشند و یکی از علل سهولت حفظ غالب اشعار نیز همین نکته است. خوشبختانه پیشینیان هم با پی بردن بدین حقیقت کوشیده اند حتی مطالب خشک علمی و فنی را هم تا حد امکان با لباس شعر بطلاب عرضه دارند، گرچه کوشش پاره‌ای هدر رفته شده ولی آرزوی جمعی دیگر جامهٔ عمل پوشیده و اثری از آب درآمده که واقعاً راحت متعلمین را فراهم ساخته است یکی از این آثار کتاب کوچک و در عین حال گرانبهای نصاب الصبیان بدر الدین ابونصر فراهی است که گوینده با مهارت تمام عدهٔ زیادی از لغات مصطلح زبان عرب را با معادل فارسی آنها ذکر کرده و مطلع هر قطعه را بعنوان چاشنی کلام رنگ تغزل و تشبیب داده، و برای زیادی بهره خواننده بحر و وزن هر قطعه را هم متذکر شده است امّا با وجود این محاسن لغات و اصطلاحات غریبی نیز در میان بعضی از اشعار آورده که درک معانی و حقایق آنها برای متعلمین امروز خالی از اشکال نیست. و از چندی پیش آرزوی نگارنده این بود که روزی شرح کامل و مفیدی برای این کتاب نفیس تهیه کند و این مطلب را با یکی دو تن از دوستان در میان نهاده و مقدمات کار را نیز تا اندازه‌ای فراهم کرده بود که خوشبختانه دانشمند محترم آقای میرزا محمد صابری مدیر کتابفروشی صابری مژده دادند که فاضل محترم آقای میرزا محسن ادیب العلماء بوجه احسن و اکمل بانجام این امر توفیق حاصل کرده اند، نگارنده با دیدن یادداشتهای فاضل نامبرده بی اندازه مسرور و مشعوف، و از جهت چند و که بقول یکی از دوستان وجه کفائی بود منصرف شده، چه تمام محسنات یک کتاب خوب در همان نسخه که هم اکنون چاپ شدهٔ آن در پیش خوانندهٔ گرامی است جمع بود، خط خوب و خوانا داشت، لغات عربی و فارسی با علایم مخصوصی از هم مشخص بودند، برای بیان معانی واژه‌ها بکتب لغت و فرهنگهای معتبر مراجعه، و برای احراز اهمیت تحقیقی هم مأخذ در پایان عبارت ذکر شده بود، و بالاتر از همه این ارزش را داشت که بخط زیبا و سبک شیوای خود آقای ادیب نامبرده بود. و آقای صابری ناشر محترم کتاب مصمم بودند که از جدیت در تأمین نفاست چاپ و کاغذ هیچگونه مضایقه نکنند، امیدوار است در این امر کامیاب گردیده و کتابی بارزش در دسترس خوانندگان عزیز گذارده اند.

عبد العلی کارنگ - تبریز ۲۳-۱۲-۱۳۳۲



نصاب الصبیان

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحَمدُ لِلّهِ عَلی نِعَمِهٖ وَ الآئِهٖ وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلی سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهٖ

سِیَّما ابنِ عَمِّهٖ وَ وَصِیِّهِ الَّذی هُوَ حامِلُ لِوائِهٖ وبعد چنین گوید

ابونصر[۲] فراهی[۳] کتاب من بخوان گر علم خواهی حُسِدَ[۴] حافِدُهُ وَ حُفِدَ

حاسِدُهُ ما حَرَکَتِ الشَّمالُ النَّخلَ الدَّقیقَ وَ تَحَرَّکَتِ الشِّمالُ لِنَخلِ الدَّقیقِ

بسمه تعالی ۱- مقصود از اضافهٔ نصاب به صبیان انتفاع کودکان است و در این اضافه اشاره لطیفی است باینکه چون کودکان آگاه میشوند بقدریکه از لغة در این ابیات است از اهل افاده شوند واجب باشد تعلیم طالبان کردن چنانچه اغنیا چون واجب باشد ایشان را دادن زکوة به مستحقین - مخفی نماند اینکه بچه در شکم مادر است جنین گویند بعد از تولد تا وقتیکه از شیر باز داشته شود طفل گویند تا وقتیکه بحد تکلیف رسیده صبی گویند و از حد تکلیف تا چهل سن شاب گویند و از چهل تا شصت کهل گویند و زیاده از آن هر قدر باشد شیب گویند بفتح اول موی سفیدی اوست و مشیب بفتح میم شرح قاموس کهل در شرح قاموس کسی است که گذشته است سال او از سی یا از سی و چهار تا پنجاه و یک ۲- اسم مؤلف نصاب محمد لقبش بدرالدین کنیه اش ابونصر است در ترجیح دادن کنیه خود باسم و لقب خود بجهة آنست که نصر بمعنی نصرت است و تصنیف کتاب هم بیاری خداوند است پس در این مقام کنیه را اختیار کرد به دیگران ۳- بفتح فا و شد یا منسوب بفراه زیرک و استاد شدن و نیک رفتن اسب و نام شهریست نزدیک سجستان که آنرا الحال فرا گویند از آنجا است ابونصر فراهی صاحب نصاب الصبیان منتخب اللغة شاه جهانی ۴- یعنی حسد برده باد فرزندزاده ابونصر و مندوم باد حاسد نبیره او مادامیکه حرکت میدهد باد شمال درخت خرمای باریک را و حرکت میکند دست چپ از برای آختن آرد ال صفحه (۲) بدانکه بحر در لغت دریا و در اصطلاح طایفهٔ عروض پارهٔ از کلام موزون است مشتمل بر چند نوع که آنرا ابحر خوانند اسم جنس که دریا مشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان



که چون صبیان از پیش از تعلم لغت عرب رغبت می افتد باشعار فارسی
چه خوش آمدن شعر مر طبعهای[1] موزون[2] را غریزیست[3] و تعلم لغت عرب کلید
همه علمها است پس قدری از وی بنظم یاد کردیم تا بی تکلف یاد گیرند و چند
بیت که ضابط بود مر هر چیزی را از علوم در میان این قطعه‌ها[4] در آوردیم تا
بنوشتن و خواندن این نسخه هر کس را رغبت افتد و چون مجموع دویست و بیست
بیت[5] آمد او را نصاب[6] الصبیان نام کردیم وبالله التوفیق وعلیه التکلان

چیزها از در و دم و لب و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر و بعضی گفته اند که
وجه شباهت آنست که همچنانکه کسیکه در دریا حیران میشود همچنین در بحر شعر است و بجهت تغییراتی که در ارکان عروض
واقعست متحیر میشود ۱ — حرف — را مد هرجا که باشند کمی زاید است پس از جهت تحسین کلام آید ۲ — یعنی
معتدل ۳ — با جیم معجمه در اصطلاح بمعنی طبیعی است ۴ — بکسر قاف و سکون طا و عین مهمله بمعنی پاره است
از هر چیز و در اصطلاح شعرا بیشتر بر مجموع چند شعر اطلاق میشود که مشتمل باشد بر ابیاتی که در مصراع اول بیت
اول قافیه مرعی نباشد ۵ — بیت در لغت خانه است و در اصطلاح کلمات موزون که مرکب باشد از دو
مصراع و ظاهر است که مراد در اینجا معنی اصطلاحی است ۶ — نصاب قدری است از مال که زکوة بر آن
تعلق میگیرد و نصاب اول نقره دویست درهم است و نصاب دویمش دویست و چهل درهم است و در هم کم از
آن نخواهد و در خمس نخواهد است و مادامیکه مال زکوی بنصاب دویم نرسد حکم نصاب اول دارد و در اغلب نسخ دویست و
بیست بیت است و در بعضی دویست بیت ... وجه تسمیه آنست که چنانچه کسی مالش بحد نصاب رسید
غنی است نیز هر کس که عالم باین ابیات باشد غنی است و این بیان موافق اصح نسخه است قطعات است و در نسخه ام می نویسد
نصاب در لغه بمعنی اصل است و در اصطلاح فقها نصاب نقره دویست درهم و نصاب طلا بیست مثقال پس ما حصل وجه تسمیه
که مصنف گفته چه بود و نصاب است تسمیه او بنصاب از حیث نقره دویست و از حیث طلا بیست و در بعضی نسخ لفظ بیت نیست



فی بحر التقارب

بیحر[1] تقارب[2] تقرب نمای
بدین وزن میزان طبع آزمای

فعولن فعولن فعولن فعول
چو گفتی بگو ای مهِ دلربای

الٰه[3] است و الله[4] و رحمن[5] خدای
دلیلست و هادی تو کور رهنمای

محمد ستوده امین استوار
بقرآن ثنا گفت ویرا خدای

صحابه است یاران و آل اهلبیت
که اسلام[6] دینست[7] ز ایشان بپای

۱- معنایش در صفحهٔ ۳ گفته شد ۲- این بحر را تقارب خوانند چه تقارب بمعنی نزدیک بودن چیزهاست بیکدیگر و اجزای این بحر نسبت باجزای بحرهای دیگر کوتاه و نزدیک بهم است و تقطیع آن بر این وجه فعولن فعولن فعولن فعول و تقطیع اسم عبارت از آنست که هر مصرعی از شعر را چند پاره کرده و هر پاره را در برابر پارهٔ از وزن اندازند که مطابق او باشد در عدد حروف و در حرکات چنانکه در این بحر گوئی چه گفتی فعولن بگو ای فعولن مه دل فعولن ربای فعول ۳- اله بر وزن کتاب اطلاق میشود بر هر معبودی که او را بپرستیدند ۴- علم است از برای ذات باری تعالی در اصل الاله بود همزه را حذف کردند و الف لام را عوض از همزه آوردند و لام اول را چون ساکن بود در دوم ادغام کردند الله شد ۵- رحمن از صفات مخصوصه خدا تعالی است در غیر باری تعالی استعمال نمیشود بجهة اینکه معنایش بخشش کننده حقیقی است و این معنی در غیر خدا یافت نمیشود ۶- اسلام اقرار بشهادتین در لغة بمعنی تابع شدن و گردن نهادن اما ایمان اقرار بزبان و اعتقاد بجنان و عمل بارکان است پس ایمان مشارکت اسلام است در ظاهر و اسلام مشارکت ایمان نیست در باطن ۷- دین فی قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام وضع الهی است از برای صاحبان عقل و شامل اصول دین و فروع دین هر دو میشود در لغة بکسر دال کیش و عادت و کار و گردن نهادن و رام گردانیدن لازم و متعدی است یقال دان له ای انقاد له و دانه ای اذله و استعبده ال صعوهٔ ستقابی ریه بمعنای تنگی از جمله امراض ریه است و دل در میان او است و گویند با بدن دست آزار مفرحة القلوب گرید دقیقه که تنگی رخت جنبه تنگ نفس عارض میشود و اگر کمی از حرکت باز ایستد حرارت بر دل غلبه آید و نزدیک باشد که میشود حبیره این لفظ فارسی گرواهی است و بمعنی پس گردن است کذا فی الشرح و فیه ما فیه بواسطه آنکه ها از جمله هشت حرف است که در فارسی نیامده

سما آسمان ارض و غبرا زمین | محل و مکان و معانست جای

سقر دوزخ و نار آتش ولی | چو جنت بهشت آخرت آنسرای

دیه شش قفا چیره و وجه روی | فخذ ران عقب پاشنه رجل پای

شفه لب لسان چه زبان فم دهان | ید و جارحه دست حلقوم نای

فرس اسب و بغل استر و سرج زین | بعیر اشتر است و جرس چه درای

رجل مرد و مرئه زن و زوج جفت | غنی مالدار است و مسکین گدای

۱- آسمان آس بمعنی آسیا و مان بمعنی مانند چون دائم در حرکت است آنرا بفارسی آسمان گفتند ۲- غبراء کحمراء زمین و کبک ماده و زمین بسیار درخت و نام اسبی است و درختی است که میوه آنرا غبیرا گویند و غبیراء بالضم میوه ایست که آنرا سنجد گویند منتخب اللغه جهانشاهی ۳- سقر کفرس دوزخ و کوهیست بکه جش ۴- نار در قطرات می نویسد حضرت عرب اقسام نار دارند تفصیل در ۱۶ آن کتاب است بعلهش اینست اول نار مزدلفه دوم نار استسقا سیم نار تحالف چهارم نار غدر پنجم نار سافر ششم نار زائر و مسافر هفتم نار حرب هشتم نار صید نهم نار اسد دهم نار سلیم یازدهم نار کلب دوازدهم نار وسم سیزدهم نار اعظم النیران چهاردهم نار الحرتین ۵- دیه بمعنای شش که در صفحه مقابل بتفصیل ذکر شد ۶- چیره در نسخه دیدم در لغت سیستان پس گردن و نیز می نویسد این لفظ فارسی گرده است و بمعنی پس گردن است کذا فی الشرح و فیه ما فیه بر بسط آنکه جا از جمله هشت حرفیست که در فارسی نیامده و در کتاب فرهنگ نوبهار چیره با های هوز را پس گردن نوشته است

۷- فخذ ککتف و فلس و حبر و ابل بمعنی ران که در قطرات و منتخب اللغه و مصباح المنیر دون الفصیلة و فوق البطن و نیز دون البطن و فوق الفصیلة ۸- شفه در مصباح المنیر الشفه مخففة ولامها محذوفة والهاء عوض عنها و یقول الاصل شفهه و یجمع علی شفاه مثل کلبة و کلاب و یجمع علی شفهات مثل سجدة و سجدات و تصغیر علی شفیهة ۹- جارحه بمعنی خصوص دست نیامده بلکه در صحاح و صراح و قاموس مذکور است که جوارح یعنی اعضای انسان که با آن کار کنند خواه دست و خواه غیر آن و جارحه مفرد جوارح است ۱۰- غنی ابو البقا گفته غنی کسیست که زر یا درم داشته باشد یا متاعی داشته باشد

گران عود و بربط وتر شرعه رود / ولی صنج چنگ است و مزمار نای

عفرناة و هیصم جو هر ماس شیر / صریمه عزیمه جو اندیشه رای

هدی راستی کذب و فریه دروغ / عفیف و حصور و ورع پارسای

بلد کوره را شهر دان شهر ماه / دگر وتر را طاق دان طاق تای

قنا است و کاریز عذب ابخوش / جو ینبوع چشمه حما است لای

ثمن چه بها و بها روشنی / ثبور است ویل و بود ویل وای

بعقد ملک نیست در ایام غیر از مسکن و خادمه و لباس بدن و اسباب خانه ۱۱ مسکین در صحاح ستاری یعنی درویش و ضعیف و بیچاره آمده و گدا ای چنانکه طی هر چیز یعنی سؤال کنند و با برام است در سؤال کردن و بعضی مسکین معتبر نیست پس تفسیر مسکین بگدا درست نباشد مگر بمجاز قال فلان مسکن الشی ای گدا ای المسکین بیچاره و قال فی القاموس المسکنة الالحاح فی السؤال و هو شتاء لتنح ۱ - گران بالکسر بربط و بعضی گفته اند چنگ ۲ - عود سازی است مشهور و بربط گویند ۳ - بربط سازیست معروف که آن را عود نیز گویند معرب بر صهبی بربط بر بکسر را یعنی سینه بط زیرا که شبیه است بدان انتهی از منتخب اللغة ۴ - وتر بفتحتین زه کمان و تار ساز و اوتار جمع ۵ - شرعه بالکسر زه و سرود - زه کمان و بالفتح نیز آمده یعنی وتر و شرعه ایضا در لغت بمعنی رود نیز یعنی تار ساز که طنبور زنند بود ه در منتخب اللغة ۶ - رود یعنی روده که بگفته ان زه کمان میکنند و نیز جمع لعطین است ۷ - عفرناة شیر نر است عفرنی گفر هیبت شیر نر ۸ - صریمه یعنی عزیمت بر کاری یعنی در کاری حزم کردن است ۹ - ورع گفته شخصی است که باز دارد خود را از محارم خدا و بعضی فقها نوشته اند که مراد از ورع آنست که شخص بعد از اتصاف بعدالت اجتناب از شبهات نیز بنماید ۱۰ - شهر بکسر ماه و در فارسی بمعنی ح و در برابر ده استعمال میکنند ۱۱ - وتر گجبر ججعت مانند ذات باری عز اسمه ۱۲ - طاق مشترک است میان عرب و عجم اگر در اینجا بتکلف ترجمه شود طاق اول آنست جفت نداشته باشد مثل خدا و طاق دوم آنست که جفت داشته باشد مثل یکتای جوراب و حاصل آنکه الفاظ ثلثه بمعنی فرد است و تفاوت یعنی نام ندارد ۱۳ - حما بکسر گل سیاه بدبو در ته چاه و نهر و مانند آن ۱۴ - بها بکسر با در لغه عرب خوبی و زیبائی و بفتح با در فارسی قیمت هر چیز ۱۵ با - ویل بالفتح اول در جهنم اسم دره ایست که وادی هم گویند و نیز کلمه الفزع است در وقت مصیبت گویند



عیون[1] شوخ چشم و بلید[2] است کند	بود لوذعی[3] المعی تیز رای
حقیق و جدیر و قمین و حری	سزاوار و ها[4] گیر و ادخل درآی
تعب[5] رنج و داء[6] علت و قرح ریش	وجع[7] درد و حمی[8] تب و ویل وای
حِجر[9] دار القبا لُبّ و نُهیه است حجی	دها[10] و ذکا[11] زیرکی عقل رای[12]

فی بحر المجتث[13]

زهی[14] بگلشن جانها قد تو سرو روان	رخ تو بر فلک دلبری مه تابان

۱- عیون بالفتح بسیار چشم زننده عین بالکسر و بضمتین جمع منتخب اللغة شاهجهانی ۲- بلید بالفتح کند ذهن ۳- لوذعی ظریف الذهن و حدید الفؤاد بفتح لام و ذال معجمه و یاء مشدده قطرات ۴- ها بالقصر و المد اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر ۵- تعب بالتحریک رنج و زحمت ۶- بالمد بیماری ۷- وجع بفتحتین رنجوری ۸- حمی یعنی تب الحمی برید الموت تب قاصد مرگ است اگر یکروز تب کند و دو روز فاصله شود باز روز چهارم برآید آنرا ربع گویند و اگر یک روز فاصله شود روز سیم برآید آنرا غب گویند بکسر غین معجمه و باء مشدده قطرات ۹- حجر بکسر حاء مهمله و سکون جیم عقل و آغوش و دیوار کعبه از جانب شمال و اسب ماده بیان ش ج ۱۰- دهی و دها بالفتح زیرکی و جودت فکر ش ج ۱۲- رای اندیشه و تدبیر مهنی بر وزن صبی صاحب رای و تدبیر قومی ش ج ۱۳- المجتث بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثاء مثلثه از بیخ برکنده و از بیخ برکنده و بحریست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضی اجزای او را تغییر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود ش ج ۱۱- ذکا بفتح ذال معجمه تمام شدن نخود ذکاء الفهم ای تمام الفهم ۱۴- زه بکسر اول و سکون ثانی کلمه تحسین که در محل تحسین گویند مثل آفرین و بارک الله و یا در بعضی جا برای خطاب الحاق شود و هم بمعنی چله کمان که تیر را بچله کمان یعنی به زه کمان نصب نموده بیندازند قطرات و در برهان قاطع نیز بکسر اول و سکون ثانی بمعنی شاباش نیکی است و بمعنی خوب و خوش هم هست و زائیدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند را زه زاد در حم و بچه دان را زهدان میگویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بفتح اول و خفای ثانی آلت تناسل باشد

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات | بگوی مجتث این بحر را تو خوش خوان

ضیاء و نور و سنا روشنی اقوچه گران | فتی خفیف و جوان و سبک ثقیل گران

ذهب زر است و حدید آهن و رصاص ارزیز | لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان

نحاس و صفر مس و روی آنک است سرب | حلیست زیور و غالی گران رخیص ارزان

جراز و سیف حسام است و عضب و صارم تیغ | مجن جنه سپر سهم تیر و قوس کمان

عصب و یلبه جوشن است و درع زره | وهق کمند و لی نصل و معبله پیکان

۱- ضیاء بالکسر روشنی و هم جمع ضوء بالفتح و الضم روشن شدن شرح ۲- بالضم روشنی و آنچه از آن رسنده در زبان دور از نهمت نوار بالفتح شکوفه یا شکوفه سپید و شکوفه زرد را زهره گویند شرح و فرق ضیاء و نور را در قطرات چنین نوشته که ضوء چیزی است بر ذات باشد از ذات شئ مضیئ و نور چیزیست که مستفاد از غیر شئ و علیه جری قوله تعالی هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا روشنی شمس را ضیاء گویند چون ذاتی است و روشنی قمر را نور گویند چون کسبی است ۳- سنا بالفتح روشنی و گیاهیست معروف و بهترین آن مکی که آن را سنا مکی گویند و بالف ممدوده بلندی را گویند شرح ۴- گران چو جوان با کاف فارسی کنار و انتها و نهایت و بکسر کاف چو قران سنگین مقابل سبک و ارزان قطرات ۵- سیم این لفظ فارسی است یعنی نقره بحسب عرف این زبان لکن نقره عربیست یعنی سیم گداخته و النقرة القطعة المذابة من الفضة مصباح المنیر ۶- معدن مثل مجلس بالکسر و فتح دال تبری که بدان سنگ شکنند و کان زر و جواهر و نقره و اصل هر چیز عدن بمعنی اقامت است و از اینجاست که معدن را نام کان گذاشته اند از برای اقامت مردم در آنجا در تابستان و زمستان قطرات و شرح ۷- نحاس بالضم مس ۸- صفر مثل قفل و جبر لغة فی النحاس مصباح المنیر ۹- روی در فرهنگ نوبهار مس آمیخته با قلعی که فلزیست زرد رنگ و برنجی و طالیقون و لعبری صفر نامند و آن را از چهار دون مس و یکدون سرب سازند قطرات ۱۰- جراز بضم جیم شمشیر برنده ۱۱- سیف شمشیر و جمع سیاف بالفتح و تشدید مرد شمشیر زن ۱۲- حسام بضم حا شمشیر تیز و تیزی دم شمشیر ۱۳- صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کار



هدف نشانه غرض هم ختیعه زهگیر است | وتر زه آمد و معراض تیر گز میدان
عجاج و نقع و قتام و هباء و هیج غبار | کلوم خستگی و موت ترک و مرّه توان
حشاشه باقی جان و عراضه راه آورد | قراضه ریزه زر و ربح سود خسر زیان
یغوث و نسر و یعوق است و بعل و ود و عزی | سواع و لات و منات است نامهای بتان
صنم چو نصب و نصب دان و جبت و نطاغوت | وثن بت و وثنی بت پرست ال پیمان
چو عود و شارف و نابست و ثلب ناقه پیر | افیل حاشیه و حشو اشتران جوان

برنده باشد صروم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در برندگی ش ج ۱۴ـ عضب بالفتح بریدن و دشنام دادن و شکسته گردانیدن شاخ بز را و شمشیر زدن و نیزه زدن و مرد تیز زبان و جران سبک رود بچه گاو ش ج ۱۵ـ مجن بکسر و تشدید سپر فراخ که از اعراب قوس گویند و حجش در زیر آن پنهان شود سامی جنة ۱۶ـ سپر فراخ و آنچه از اسلحه که حجاب بدن باشد قال فی السامی الترس والمجوب والکنف والقرض والمجنب والمجنأ سپر سخت الجنة والمجن سپر فراخ ۱۷ـ السهم والنبل والنشاب تیر نائی سامی ۱۸ـ القوس والحنیة والصفرا والعوجا کمان الاخرس والعیاسج سامی یلکبد والدرق سپر از پوست ۱۹ـ عصب بفتحتین پی که بمنزله طناب است برای مفاصل جمع آن اعصاب قطرت ۲۰ـ پی بفتح اول و سکون ثانی معروفست و آن چیزی باشد بر کمان و زین اسب و بر تیر جائی که پیکان در آن کنند پیچند و بعربی عصب گویند برهان قاطع ۲۱ـ الجوشن والخفتان و التجفاف معروفان سامی ۲۲ـ الذریع والنثرة والحلق زره سامی ۲۳ـ النصل پیکان المقطع پیکان کوتاه سامی ۲۴ـ المعبلة پیکان پهن سامی تمام قتام سیف و رمح و قوس و سهم و ترس و مانند اینها در کتاب سامی منظور شده است

۱ـ هدف قال فی السامی الغرض والهدف نشانه و نشان معنی هدف و نشانه تیر و تفنگ هم آمده برهان قاطع ۲ـ الختیعة والمشفة انگشتوانه تیر که تیرانداز در ابهام خود میکند تا انگشتش را مجروح نکند و در برهان قاطع زهگیر را بر وزن دلگیر نوشته که معروفست و آن انگشتری مانندی باشد از شاخ و استخوان و غیره که در انگشت ابهام کنند ۳ـ الوتر والشرع زه کمان الدرکة حلقه زه سامی ۴ـ المعراض آنکه پر ندارد الخلط آن تیر که گژ رسته باشد و راستی نپذیرد سامی ۵ـ تیر گز نوعی از تیر

یتیم[1] بی پدر است و لطیم بی ابوین	سَویق پِست[2] بود الیه دُنبهٔ قوچان

۵- گز نوعی از تیر بی پر و پیکان که دو سر آن باریک و میان آن گنده می‌باشد و بکسر اول دندان است برهان قاطع -
۶- قال فی السامی الغُبار والغبرة والعجاج والقترة والهکوب والعصرة گرد النقع والعثن
گرد در هوا الرَّهج والقسطل والهبوة والعثیرة گرد حرب القتام گرد سیاه السافیاء گرد بسیار
خاک الهَباء گرد دستم ستورا المنایا گرد ضعیف الخیضعة گرد حربگاه در قطرات هباء را گرد هوا گفته
که از روزن پیدا آید در آفتاب که ذره گویند و هیچ را بر زنکه باد و ابر و باران باشد ۷- قراضه آنچه می‌برند از
چیزی خصوص بزر بزارد قطرات ۸- قال فی السامی الوَثَن والبُدّ والصَنَم بت الوثنی بت‌پرست
الجِبت والطاغوت آنچه پرستند دون از خدای تعالی الطَواغیت ج النُصُب والنُصْب والنَصْب
هر چه برپای کنند برای پرستش چون سنگی و مانند اللات والعزی وهُبل وبعل ومناة وسُواع ویغوث
ویعوق ونسر و وُدّ نام بتانیست که هر قومی را بوده است نعوذ بالله من ان نعبد دونه و صاحب قطرات
تفصیل بعض از بتان را در کتاب خود درج نموده ۹- قال فی السامی الإبل نامی است جمله شتران را الآبال
ج البَعیر شتر نر و ماده البُعران والأبعرة والأباعر ج الجمل شتر نر الناقة ماده البِکر شتر جوان
البَکرة ماده القَلوص جوان ماده فص العَوْد والناب والشارف پیر الثِلب آنکه دندانش هیچ نمانده
بود از پیری الأفیل والحاشیة والحشو والشوی شتران خرد و اقسام بسیمه شتر در کتاب سامی مندرجست
۱- قال فی السامی الیَتیم بی پدر الأیتام والیَتامی ج و هو من البهایم ما لا ام له و من الدر ما لا اخت له
العجی بی مادر اللَطیم آنکه نه پدر دارد و نه مادر ۲- پِست بکسر اول هر آردی را گویند عموماً و آردی که گندم
و جو و نخود آنرا بریان کرده باشند خصوصاً و آنرا بعربی سَویق خوانند برهان قاطع ۳- والألیة ألیة
الشاة قال ابن السکیت و جماعة لا تکسر الهمزة والجمع الیات مثل سجدة سجدات مصباح المنیر قال فی السامی
الألیة گوشت نشستگاه، الألیان دو علی غیر قیاس بتفصیل فیه و الفارسیها در سامی سند رجت الوَرِک
انثی بکسر الراء و یجوز التخفیف بکسر الواو و سکون الراء و هما ورکان فوق الفخذین کالکتفین مصباح المنیر و ورک در سامی
سُرون و در برهان قاطع سُرون بضم اول بمعنی سُرین است که نشستنگاه مردمان و کفل چارپایان باشد و سُرین
بضم اول و کسر ثانی و کتانی و نون ساکن نشستنگاه آدمی و کفل و ساغری حیوانات دیگر است برهان

فی بحر الرمل

ای زبا ریکی میانت همچو موئی در کمر	غنچه از رشک دهانت میخورد خون جگر
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	خیز در بحر رمل این قطعه را بر خوان ز بر
جید گردن صدر سینه رکبه زانو راس سر	ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در
عرش سقف بیت خانه کحل سرمه رمل ریگ	حسن خوبی قبح زشتی جاف خشک رطب تر
ذئب سرحان سید گرگ و سمع بچش فاره موش	حیه مار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر

۱- رمل بفتحتین نام بحریست در عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد شرح و تقطیع این بحر چنین است فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن سبب خفیفی که لفظ تن است از فاعلاتن بیفتد فاعلا میشود پس نقل میشود بفاعلن که بروزن اوست تفصیل در کتب عروض و رمل کفلس بمعنی ریگ و نام علمی است پیدا کرده حضرت دانیال که جبرئیل از ابر یکنقطه چند نموده شرح ۲- الجید والعنق گردن القفا والقافیه پس گردن حبل الورید رگ گلو الودج والوداج رگ گردن مستور که بکشاینده الترقوه چنبر گردن سامی الصدر والکلکل والجوشن والبلذم بالذال المعجمه سینه الصدرة بالای سینه و تمام دیگر سینه در سامی ۴- الرکبه زانو الداغصة استخوان زانو که میجنبد سامی ۵- الرأس والقنة والقلة سر القروة پوست سر الجمجمه کاسه سر الدماغ مغز سر ام الدماغ جایگاه مغز سر سامی ۶- الثوب والبز جامه الأثوب و الأثواب والثیاب ج سامی ۷ العرش تخت و عرش البیت سقفه لجمع عروش مثل فلس وفلوس مصباح المنیر ۸- کحل بالفتح سال قحط و سختی و سرمه در چشم کردن و بالضم سرمه شرح ۹- الذئب والسید والخمع والسرحان والسلق والشیذمان والنهشل گرگ اوس و اویس و ذؤاله نام او ابوجعده کنیة او الالفة والسلقة گرگ ماده السمع بچه گرگ از کفتار سامی ۱۰- الحیة والأیم والأین والحنش مار الاشجع والأخرم مار نر الافعی مار ماده سامی ۱۱- السمك ماهی الحوت والنون ماهی بزرگ الحساس والهف ماهی خرد المفوز ماهی سوز الجریث والقریث مار ماهی الدلفین والتخس ماهی که اندر دریا غرقه شده را برهاند

عین چشم و انف بینی حاجب ابرو شعر موی / نقی مغز و شحم پیه و اذن گوش اطروش کر

هدنه صلح و حرب جنگ و یوم روز و لیل شب / غیظ خشم و ضحک خنده حکه خارش نقبه گر

شارق و شمس و ذکاء و یوح و بیضا آفتاب / سام تبر و عسجد و عقیان و عین و نضر زر

نیک صحبت قبله بوسه مهر کابین جلد پوست / زوج شوی و زوجه زن عزهاه سست و فحل نر

حنطه گندم دخن ارزن خبز نان و لحم گوشت / اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم و قطف بر

لجه و داماء و یم و بحر دریا قعر تک / فیل پیل و بق پشه ظبی و حمار آهو و خر

۱- العین والطرف والناظرة والباصرة چشم الحدیله سیاهی چشم الجفن پلک چشم الهدب مژه انسان العین مردمک چشم مؤخر العین گوشه چشم از سوی گوش مقدم العین گوشه چشم از سوی بینی سامی ۲- الانف بینی المارن نرمه بینی المنخر سوراخ بینی الخیشوم اندرون بینی الوتیره دیوار میان دو بینی سامی ۳- الحاجب ابرو والحواجب ج الحجاج استخوان ابرو سامی و حجاج العین بالکسر والفتح لغة العظم المستدیر حولها وقال ابن الانباری الحجاج العظم المشرف علی غار العین مصباح منیر ۴- النقو کل عظم ذی مخ والجمع انقاء مثل احمال مصباح المنیر ۵- الاذن والسامعة والمسمع گوش التسمع شنیدن سامی ۶- اطرش و اطروش گران گوش نه آنکه هیچ نشنود و در اشیخ ظاهرا همین معنی است و کر را که هیچ نشنود اصم گویند سامی و قطر است ۷- ضحک بکسر بر دو نوع است تبسم و قهقهه قهقهه آنست که ظاهر شود نواجذ با صوت و ضحک بدون صوت و تبسم کمتر از ضحک است و ضحک مانند فخذ چهار لغة در آن جایز است کابل و حبر و کتف و فرس قطر است ۸- نقبة بضم نون بمعنی گر که بفارسی گر و در برهان قاطع بمعنی جرب بشتی است مشهور که بعربی جرب گویند و فی کتب الطب ان الجرب خلط غلیظ یحدث تحت الجلد من مخالطة البلغم المالح للدم ویکون معه بثور وربما حصل منه الهزال لکثرته مصباح المنیر و در فرهنگ آورده که گر بکاف عجمی اول مفتوح و ثانی زده کسی باشد که چهارپایش را گر آورده باشد و گر نام کوهی باشد و گرگ نام صاحب گوفت در برهان قاطع گوفت بضم اول و سکون ثانی و فاء فوقانی بمعنی آسیب و آزار آمده و معانی بسیار هم دارد و گرگ بضم اول و فتح دوم سرخ بمیری را گویند که از کچلی شده باشد و کچل را هم گفته اند برهان قاطع

شط و شاطی[1] ضفه طره عدوه و ساحل کنار / معبر آنچه بگذرانند معبر آنجای گذر

بز جامه ستر پرده رقعه[2] پاره رث کهن[3] / الظهاره ابره[4] دان و البطانه آستر

کوه روزن غرفه بالاخانه سده[5] پیشگاه[6] / سکه کوچه درب دروازه است معبر رهگذر

خمع[7] و اطلس شیذمان واوس باشد نام گرگ / فرض و عجوه نام خرما شر و قیدان نام خور

شنشنه[8] هجیر و شیمه دیدن و دابست خوی / غیث باران ثلج برف و ثاد[9] نم مبلول تر

زبره[10] دان یکپاره آهن کسره[11] دان یکپاره نان / جذوه[12] دان یکپاره آتش فلذه[13] یکپاره جگر

بقیه صفحه سابق ۹- تنگ کفلش کنایه از جماع کردن و گادن و گائیدن و وطی کردن ناگزای جامعه قطرات و برهان قاطع ۱۰- عزهات بکسر عین مهمله و سکون زاء معجمه است و آن کنایه است از مردی که میل زن ندارد قطرات ۱۱- قطف در لغت به معنی خوشه انگور است و صاحب قاموس اجمالاً ذکر کرده که قطف نام میوه‌های چیده باشد و در سامی موافق قول مصنف مذکور است ۱۲- تک چنانچه در فرهنگ است بن چاه و حوض و غیره قطرات ۱۳- البحر و الیم و الوجاف و الدأماء و الطم دریا القاموس بیان دریا اللجه آنجا که آب بیشتر بود بحر لجی دریای فراخ سامی ۱- الشط و الشاطی و الطره و العدوه کناره رود الضفه کناره جوی و الساحل کناره دریا المعبرات عبور الخاصه و المعبره گذرگاه رود سامی البز جامه ۲- الرقعه و ذنک بضم اول بروزن تفنگ که در برهان قاطع بمعنی پیوند و پینه و وصله را گویند که بر جامه دوزند و آنرا بعربی رقعه خوانند و بفتح اول هم آمده است ۳- کهن چو سخن کهنه و کهان فرهنگ نوبهار ۴- ابره بفتح اول و سکون ثانی روی کلاه و روی قبا و امثال آن برهان قاطع ۵- سده بالضم و تشدید دال درگاه و جلوخان خانه ش ج ۶- پیشگاه بمعنی صدر و صدر مجلس هر دو آمده است و بمعنی فرشی در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند برهان قاطع ۷- خمع و اطلس و شیذمان و اوس بتغیر ذئب و سرحان الخ گفته شده ۸- شنشنه بکسر هر دو شین و هجیر بالکسر و تشدید جیم و شیمه بالکسر و دیدن این چهار لفظ بمعنی عادت و طبیعت بیشد ش ج ۹- ثاد بفتحتین نم و سرما که در شبهای پائیز واقع شود ۱۰- زبره پاره آهن ۱۲- جذوه پاره آتش ۱۳- فلذه یکپاره جگر ۱۱- کسره پاره نان

مِشمِش و سِمسِم چه زرد آلو و کنجد شاه ابی	تا کهی میوه فروش و مُغزِلی دان دوک گر
خبر آمد چه سیاهی مِحبَره آمد دوات	دمع را دان آب چشم و چون مَمَر باشد گذر

فی بحر المجتث

زهی طراوت رویت گل همیشه بهار	قد تو در چمن حسن سرو خوش رفتار
مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات	تو بحر مجتث این بحر دان و کن تکرار
فراس چنبر و کم آستین و سب دستار	چه ذیل دامن جامه است و تکه بند ازار

۱ــ مُغزِلی بمعنی دوک گر و دوک آلتی است که از چوب تراشند بجهة غزل و رشتن پنبه وغیر آن و در برهان قاطع هم بدین معنی است و دوک ریسه هم گر را گویند که بدان ریسمان ریسند و دوکدان بر وزن دوستان صندوقچه و سبد کوچکی را گویند که در آن دوک دیگر و ریسمان پنبه گذارند و بعربی حفش گویند و جمع آن احفاش است و در اینمقام مناسب است پاره از صاحبان حرفه و صنعت ذکر شود چنانچه در گفته المهندس نقدیر کننده . المحترف پیشه ور البنّاء بنا کننده . الفرجار پرگار اللّبان والملبّن خشت زن المِلبَن کالبد و قالب خشت الآجر والآجُور خشت پخته المِسحاة بیل عروة المسحاة دسته بیل المِرزَبة کلوخ کوب الجص گچ الجصّاص گچ گر الجرّاص گچ پز الصّاروج والکِلس والنوره آهک المقنی کاریزکن النجّار درودگر النحّات چوب تراش النجاره درودگری القدوم تیشه المنشار اره المنقب ماهه یعنی مته المبراة رنده النّقن والمِسفن چوب سای المنیده میخکوب العتله والبیرم گردبر النقّار کنده المنقار شکننده الخشّاب چوب فروش الوتد میخ المسمار میخ آهنین و سایر صاحبان حرفت و صنعت با آلات مربوطه بطریق تفصیل در کتاب بسامی مندرج است ۲ــ چنبر یعنی محیط دایره مطلقا اعم از چنبر دف و چنبر غربال وغیر آن و در اینجا چون ترجمه فراس واقع شده بمعنی آن حلقه است که از چوب سازند و حمالان در طرف طناب کنند و معانی دیگرش غلط و ناپسند است قطرات ۳ــ دستار مخفف آن دستارچه مندیل و عمامه



عقور کلب گزنده جمل شتر باشد | شمله تیز رو است و طلیح مانده زبار
احد یک و عشره ده مائه صد اثنان دو | ثلث و خمس و سه و پنج اربع است چهار
ولیک سته و سبعه ثمانیه تسعه | شش است و هفت گر هشت و نه چه الف هزار
چه بیست عشرین دان بعد از آن ثلثین سی | چه اربعین چهل و پنجه تو خمسین دار
چه ستت ستین هفتاد بار سبعین است | دگر ثمانین و تسعین تو والیش میدار
عقار و قهوه و راح و مدام و قرقف می | کمی دلاور و فارس سوار و صید شکار

۱ - عقور سگ گزنده و گرگ درنده و جز آن شرح ۲ - گزیدن چو رسیدن بدندان گرفتن و با زبان یا غیره نیش زدن فرهنگ نوبهار ۳ - الجمل شتر ج الجمال والأجمال والجامل والجمالة ج الجمائل و الجمالات جج قال فی لسامی شملة الکه بشتاب همیرود و طلح و طلیح و حسیر مانده تفصیل اقسام شتر و عیوب آنها در همان کتاب مندرجست ناقة شملة بکسرتین و تشدید خفیفة و شملل ای اسرع صراح طلح البعیر اعیا فهو طلیح صراح ۴ - ثلثة سه مرد ثلث کرب سه زن ثلثا بضم ثا و تشدید لام یوم الثلثا (روز سه شنبه) ثلث کقفل سه یک مال و غیره و هکذا ربع و خمس و ثمن تا عشر هرگاه اولش مفتوح باشد یا هم زیاد گردد مثل ثلیث و ربیع و خمیس و ثمین و سبیع و ضعیف ثلث بکسر ثا یکدفعه آب که در سه روز بدرخت میدهند مثنی ایقال جائت الخیل مثنی یعنی آمدند دو دو اگر در کتاب صحاح ملاحظه شود خوب معین میگردد نظرات ۵ - توالیش میدار جمع تالی است و تالی یعنی از پی آینده یعنی ثمانین و تسعین را عدد تالی دان که از پی هفتاد می آیند که هشتاد و نود بود و شین ساکن در فارسی بجای ضمیر غایب است قطرات تالی فی اسامی احد و واحد یکی احاد و موحد یک یک اثنان دو ثناء و مثنی دو دو ثلثه سه ثلاث و مثلث سه سه اربعة چهار رباع و مربع چهار چهار خمسه پنج سته شش سبعه هفت ثمانیه هشت تسعه نه عشره ده العقد نام است ده را النصف و النصیف نیمه البضع از سه تا نه تا بیست

کثیر بسیار و وافر تمام و ناقص کم ‖ قلیل و نوز و بسیر اندک حساب شمار

قطاب جیب و سراویل ازار و خف موزه ‖ عتاد ساز ره و جسر پل زمام مهار

مدینه و بلد و مصر شهر سور ربض ‖ چنانکه معرکه لشکرگاه است و حصن حصار

صحیفه نامه قلم خامه دان سکین کارد ‖ خیاط و مخیط سوزن چه خرت و سم سوفار

لبیب عاقل و غمر و غبی و غافل گول ‖ شفیق دادر و ردء و رفیق و صاحب یار

حدیقه باغ و خشب چوب و خوخ شفتالو ‖ سفرجل آبی و تفاح سیب رمان نار

۱ — وفر بالفتح ای البسیار و تمام و بسیار گردن و تمام یعنی درست و درست شدن شرح ۲ — قطاب بالکسر آستر انگلی دگریبان جامه شرح ۳ — جیب کفس گریبان و بمعنی قلب هم آمده قطرات ۴ — سراویل شلوار و زیر جامه شرح ۵ — ازار بکسر اول بروزن حیزرن و یک آب را خوانند و دستار را نیز گویند و هر چیز که بر پای کشند مانند شلوار و تنبان برهان قاطع ۶ — خف بالکسر و تشدید فا سنگ دگرده اندک و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که بزمین میرسد و زمین درشت و شتر پیر شرح ۷ — عتاد ساخت و آمادگی و اسباب راه سفر قطرات ۸ — جسر بکسر پل و مانند آن که از آن عبور میکنند ابو البقا گفته اگر از سنگ و آجر سازند قنطره است و اگر از چوب و تخته باشد جسر است و در مصباح المنیر الجسر ما یعبر علیه مبنیا کان او غیر مبنی بفتح الجیم و کسرها ۹ — مهار بروزن بهار چوبی را گویند که در بینی شتر کنند و ریسمانی بر آن بندند برهان قاطع ۱۰ — سور المدینة بناء محیط بها و الجمع اسوار مثل نور و انوار و الربض بفتحتین و المرابض للمدینة ما حولها مصباح المنیر ۱۱ — حصن پناه و مکان بلند که کسی قادر بر آن نباشد از جهة بلندی مثل دیوار و حصار عربی است جای محکم مثل قلعه شهر قطرات و شرح ۱۲ — خیاط بکسر اول و مخیط بکسر المیم هر دو سوزن شرح ۱۳ — خرت بالفتح و الضم سوفار شرح ۱۴ — سوفار سوراخ سوزن و سوراخ گوش و تیر و مانند آن منه فی قوله تعالی فی سم الخیاط سوفار سوزن شرح و در برهان قاطع سوراخ سوزن را گویند خصوص و هر سوراخ را گویند عموماً و دهان تیر را نیز گویند ۱۵ — گول بروزن غول بمعنی ابله و نادان برهان قاطع ۱۶ — دادر بروزن مادر بلغت ماوراء النهر بمعنی برادر باشد و دوست را نیز گویند برهان قاطع ۱۷ — ردء بکسر رایاری کردن شرح



غرب بید است و صنوبر خلاف نازو بید | چه نخل خرما و فرصاد توت و دلب چنار

چه طلح و خمط درختان خار با موز است | چه اثل شوره گز و شوک خار و سدر کنار

تصافحست گرفتن چه دست یکدیگر | تعانقست گرفتن کنار و حجر کنار

قضیم دان جو خر معلف آخور آری | علیقه توبره نشوار و جره چه نشخوار

قبیل و امّة و عصبه چو رهط و فرقه گروه | چنانکه ایهم و خنش اخزم است اشجع مار

بطین بزرگ شکم باشد و حزین حزمن | بشیر مژده دهنده حمیر جمع حمار

تا الصفحة مقابل - البضع از سه تا نه، الثلث سه یک، الربع والربیع والمرباع چهار یک، الخمس والخمیس پنج یک
السدس والسدیس شش یک، السبع والسبیع هفت یک، الثمن والثمین هشت یک، التسع والتسیع
نه یک، العشر والعشیر والمعشار ده یک، احد عشر واحدی عشرة یازده، اثنا عشر واثنتا عشرة دوازده
ثلثة عشر وثلث عشرة سیزده، اربعة عشر واربع عشرة چهارده، خمسة عشر وخمس عشرة پانزده، ستة
عشر وست عشرة شانزده، سبعة عشر وسبع عشرة هفده، ثمانیة عشر وثمانی عشرة هجده
تسعة عشر وتسع عشرة نوزده، عشرون بیست و تفصیل در کتاب سامی بسند حبت ۱- غَرَب بفتحتین درختیست
که آنرا بفارسی پده گویند شرح پد بفتح اول درختی را گویند که هرگز بار ندهد برهان قاطع و در قطر است گفته که نام
درختیست بید است و بعضی گفته اند درختی است شبیه بچنار لکن مانند سرو مستقیم است برگی کلمبر واق قواق گویند
قطر است ۲- الصنوبر بروزن سفرجل شجر معروف تتخذ منه الزفت و الزفت بالکسر قیر که بکشتی و ظروف مالند
تا آب در نیاید و بیرون نرود مصباح المنیر و شرح نازو و نازو مشهور درخت کاج با جیم فارسی و کاف عربی
آنرا بعربی صنوبر الصغار گویند قطر است و شرح و برهان قاطع خلاف بفتح اول بروزن تعلف نوعی از
صفصاف است که آنرا بید گویند ۳- فرصاد بروزن قرطاس یعنی توت و تود با دال مهمله بروزن سود
یعنی توت باشد که میخورند و توت سفید قایم مقام الخیرات و سیاه آنرا توت شاهی گویند چون آنرا
نارسیده خشک کنند قایم مقام سماق باشد برهان قاطع ۴- الدلب چنار و الدلبة چنارستان سامی

ال صفحه ۱۸ ۵ـ طَلح کفلس الموز والموزة مثل تر و تمرة و آن درختی است بزرگ خاردار شرح و مصباح المنیر و در برهان
قاطع گفته که موز میوه ایست در مصر و یمن و هندوستان بسیار پیدا شود و برگ درخت آن سه چهار گز طول و زیاده
بر نیم گز عرض دارد و یکسال بیشتر بار ندهد و هر سال از بیخ میبرند و باز بلند میشود و میوه میدهد ۶ـ خمط کفلس درخت
خاردار و هر گیاهی است که تلخی در طعم او باشد شرح ۷ـ اَثل کفلس شوره گز که نوعی از درخت گز میباشد و آن در
شوره زار و کنار آبها و رودخانه ها میروید و شوره چو بوزه زمین شور و شوره بار و آنرا بعربی طرفا خوانند بارش ثمرة الطرفا
باشد امراض چشم و زهر رتیلا را نافعست برهان قاطع و تطرت و شرح دیگر نوعی از تیر بی پیکان است که سابقا در تحت
ردیف معرض تیر گز گفته شد السِّدر نوعان احدهما ینبت فی الارياف فینتفع بورقه فی الغسل والآخر ینبت فی البر ولا
ینتفع بورقه فی الغسل مصباح المنیر و در قاموس سدر بکسر یعنی درخت کنار ۹ـ کُنار بضم اول بروزن دچار میوه
باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لکن از عناب بزرگتر است و در هندوستان بسیار میباشد و شیرین و نازک میشود و بعربی
آنرا سدر گویند و بفتح اول کَنار درخت خوشه خرمات و بکسر اول کِنار بمعنی آغوش باشد و بمعنی جدائی هم گفته اند
برهان قاطع ۱۰ـ قَضیم بفتح قاف جو چارپا به انکه چارپا و چار پا مرکب سواری است مثل اسب و شتر و خر
و غیره اما الاغ اسبی را گویند بجهه قاصدان مهیا شده است تطرت زیادتی ۱۱ـ مَعلَف بروزن مقصد جای علف و آخر
بمد الف وضم خا معجمه مَعلف معروف تطرت ۱۲ـ عَلیقه بروزن کتیبه توبره که بر سر ستور کنند ۱۳ـ نِشواد
بکسر نون تمره صوفه که حیوان آنرا بخورد ۱۴ـ جِرّه بکسر جیم و تشدید را آنچه شتر و مانند آن از معده بیرون
آورد و بخاید ۱۵ـ کُشخوار و کُشخار بضم و کسر نون بدون واو و با واو معدوله نوشته میشود بمعنی باقیمانده علوفه
و آنچه گویند که حیوانات حلال گوشت از معده بیرون آورده بخاید ۱۶ـ قَبیلَه جماعتی که از یک پدر و
مادر باشند و اگر جماعتی از قبایل متفرقه باشند آنرا قبیل بدون تا گویند و قبیل گروه مردمان از سه تا هر چه
بالاتر است بشرطیکه از طایفه های پراکنده باشند مثل رومی و عربی و زنگی ۱۷ـ عُصبه بضم عین و سکون
صاد بمعنی گروه مردمان یا اسبان یا مرغان از ده تا چهل عدد از مردمان ۱۸ـ رَهط کفلس گروه مردمان
از ده کمتر و قوم و قبیله ۱۹ـ اَیِّم کفلس اَیوم ج اَیامی زن بی شوهر مطلقا خواه بکر و خواه هر چه زن لکات
از ۱۲ تا ۱۹ در تطرت است قال فی الحیّة والاَیم والاَین والحُفّاث مار والاَشجع والشجاع والاجعم والاَخزم مار نر
مار سیاه نر بس بزرگ و قیل هی حیة بیضاء الافعی مار ماده الافاعی ج الافعوان نر الاَصمّ آنکه افسون نپذیرد
الحرّیجه مار الدّساسه آنکه در زیر خاک پنهان شود الثُّعبان مار بزرگ که آنرا اژدها خوانند التّمسح چیزیست که
ثعبان را بگزد و بکشد و سایر اقسام مار در برهان کتاب مسند جست ۲۰ـ حَزن حزن یعنی زمین درشت و حزین حسیر خار زده
که هنوز از کاه جدا نشده باشد تطرت ۲۱ ادیّه به الف و کسر دال و تشدید یا و تبکه سوهر ادرا آنجا هستند و رسیان که از ان هستند



شمامه عطر بود بوی و بویدان جونه | بمد و قصر توما وردرا گلاب شمار
بمد لباده بود مال پر نهاده لبد | پلاس حلس و درخت و زمین و آب عقار
رحیض شسته درنس شوخگن بود بجرم | ذلول رام و وسن خفته و یقظ بیدار
عوان و ثیب کاالم عروب شوهردوست | قرام پردهٔ باریک نسع بود چه نوار
مراح جای شتر مربض است جای غنم | کناس دان و وجار آن آهو و کفتار
نواة و هم عجم هستند دانهٔ خرما | چو لفظ و رمی بمعنی یکیست ای هشیار

۱- شمامه بفتح شین و شد میم یعنی صاحب بوی خوش قطرات و عطر بکسر یعنی بوی خوش ۲- لباده گرمانه ایست از برای باران و تخفیف از ضرورتست ق ۳- عقار بفتح عین بمعنی درخت زمین و آب ق ۴- رحیض بفتح را و کسر حا مهملتین و ضاد معجمه مثل غسیل لفظا و معنا ق ۵- درنس بفتح دال مهمله کسر نون شوخگن ق ۶- شوخگن بضم شین و سکون خا معجمتین و کسر کاف فارسی یعنی چرکین چه شوخ بضم چرک و گین و گن بکاف عجمی یعنی صاحب قطرات و در برهان قاطع شوخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و چرک و ریم و زخم را هم گفته اند و گین و گن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی صاحب و خداوند باشد هرگاه با کلمه ترکیب کنند یعنی در آخر آن کلمه درآورند همچو شرمگین و شوخگن بمعنی صاحب شرم و صاحب چرک باشد ۷- عوان زن بی‌شوهر و بیوه قطرات ۸- ثیب زنی که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد قطرات ۹- کاالم بضم ثالث و سکون میم زنی را گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد برهان قاطع ۱۰- العروب بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و خنده روی باشد و زنی که شوهر او را دوست دارد و عُرُب بضمتین جمع شرح ۱۱- القرام ککتاب الستر الرقیق مصباح المنیر ۱۲- نسع بالفتح و بفتحتین نوار و تنگ ستور نسعه واحد شرح نصاب و در قطرات نسع را تنگی از رکن و بوینه و رزوق نوشته ۱۳- بضم میم مراح جای ستور و چارپایان در شب اعم از اینکه شتر باشد یا مواشی قطرات ۱۴- مربض بکسر نیز مثل گوسفندان و جای آنها در شب قطرات ۱۵- کناس بکسر جای آهو ق ۱۶- وجار بکسر جای کفتار ۱۷- ان بمعنی در اینجا بمعنی جای است ۱۷- نواة هسته مطلق مخصوصا هسته خرما بترکی چردک و عجم بفتحتین هسته خرما قال فی الصحاح النوی عجم التمر و العجم بالتحریک النوی [illegible]

حباب غنچه آب و حبیب دوستشناس	طبیب هست پزشک و سقیم دان بیمار
ورق چه برگ درختست و غصن شاخ درخت	چه دوحه بیخ درخت و عثام اسفیدار

فی بحر المجتث

بریز در صدف خاطر ای هنرپرور	ز بحر مجتث دلکش سفینه ها گهر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	بخوان ز بعد وی این قطعه نصاب از بر
قریب رکن و حمیم است خویش ابن پسر	ولید و طفل بچه ام و والده مادر

١ـ حُباب غوزهٔ آب و کوپله دان چیزیست که بر روی آب پیدا میشود از حرکت آب و خالی میشود قطرات ٢ـ السُقم والسَقَم والسَقام والمرض بیماری الدنف بیماری گران العلیل والمریض والسقیم بیمار الوباء والوباء بالقصر والمد بیماری عام العارض ناتوانی که مردم را افتد الدُوار والدُوام والسَدَر سرگرد الخناق خفه ذات الرئه درد شش ذات الجنب درد پهلو الخفقان جستن دل و دیگر مرضها در کتاب سامی بیند جست ٣ـ الغُصن والقضیب والشعبه والفنن شاخ درخت الوشیجه بیخ درخت الثمر والفاکهه میوه درخت ٤ـ عِثام بکسر عین مهمله و ثاء مثلثه بمعنی نوعی از درخت بید که اسفیدارست و اسفیدار را صاحب برهان گوید اسفیدار مخفف اسفیدارست که نوعی از بید باشد که گلهبر ناقله است قطرات العیشام سپیدار ساحی و در قطرات عیثام کفیعال بمعنی شجر یا حذف شده ٥ـ قریب نزدیک خویش و رکن بمعنی خویش نیامده بلکه بمعنی جانب اقوی از هر چیز آمده بگهه آنکه خویش و نسب قویترست باین مناسبت رکن را بخویش تفسیر نموده و حمیم خویش و نزدیک در نسب و بمعنی آب گرم قطرات ٦ـ الولید کودک زاده و بنده و کودکی که پسر باشد و دختر را ولیده گویند الولد و الوُلد والوَلد والوِلد فرزند بکیر اگر بیند الذکور والذکوره والذکاره والذکران ج الانثی مادینه الاناث ج الخنثی که هر دو آله دارد الخناثی والخناث ج المخنث سست مرد العنین والعجیز والتریس که صحبت زنان نتواند کرد الحصور آنکه حاجتش نبود بزنان الرضیع والراضع شیرخواره الجنین بچه اندر شکم المخلق صورت پذیرآمده المخلق تمام خلقت السقط بچه که از شکم بیفتد از کتاب سامی

رحم[1] قرابت و زهدان بود ختن[2] داماد — چنانکه صهر[3] خسر[4] و والد[5] است پدر

زکیست پاک و حفی مهربان خفی پنهان — جلی پدید و رسول[6] و نبی پیغمبر

ملک فرشته[7] فلک[8] چرخ و مشتری برجیس[9] — شهاب و کوکب و دری و نجم[10] چه اختر

فلق[11] سپیده شفق[12] روشنی در اول شب — ربیبه دختر زن بنت و ابنه[13] دان دختر

حمل بره بقر و ثور گاو عجل بچش — مراره[14] زهره طحال[15] و کبد سپرز و جگر

بعید دور و وراء پس اَمام پیش و وسط[16] — میانه وسط میان تحت زیر و فوق زبر

۱ — رحم کتف زهدان که در آن طفل باشد و آنرا مشیمه گویند و بمعنی قرابت و خویشی هم آمده ش ج ۲ — ختن کفرس داماد و در نزد عرب هر که از طرف زن باشد مثل پدر و مادر و عمو آنرا ختن گویند و در نزد عامه بشوهر دختر میگویند قطرا ۳ — صهر کجبر پدرزن و پدرشوهر و داماد و در اینجا بمعنی داماد صحیح نیست و بقولی پدرزن و صهره مادرزن قطر ۴ — خسر کعنق پدرزن و پدرشوهر برهان قاطع ۵ — الفرق بین الاب والوالد ان الوالد لایطلق الا علی من اولدک من غیر واسطة والاب قد یطلق علی الجد البعید قال تعالی ملة ابیکم ابراهیم فروق اللغات جزائری ۶ — الفرق بین الرسول والنبی قیل لا فرق بینهما وقیل الرسول اخص من النبی لان کل رسول نبی من غیر عکس وقیل الرسول الذی معه کتاب من الانبیاء والنبی الذی ینبئ عن الله وان لم یکن معه کتاب فق جزائری ۷ — فرشته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث معرفست و بعربی ملک خوانند ۸ — الفرق بین السماء والفلک قال ابن قتیبة السماء کل اعلاک فاظلک ومنه قیل لسقف البیت سماء قال عز و جل وانزلنا من السماء ماء والفلک مدار النجوم الذی یضمها قال الله تعالی وکل فی فلک یسبحون فق جزائری ۹ — البرجیس والاحور دو نامی است مشتری را و اندر زبان پارسیان زحل را کیوان خوانند و مشتری را برجیس و مریخ را بهرام و آفتاب را خور و ماه را مهر و عطارد را تیر و زهره را ناهید و فلک را سپهر — قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل ۱۰ — النجم و کوکب ستاره الدری بضم دال و تشدید راء و یاء یعنی کوکب جرن در وصف و در درخشندگی ش ج الطارق ستاره دار صبح الخنس والکنس زحل و مشتری و زهره و مریخ و عطارد الواحد خانس و کانس السیارات این پنج ستاره آفتاب و ماه الواحد سیاره الشهاب یکی از این هفت ستاره و آنچه شب برود چون آتش و الشهاب نامی

علاة سندان فطیس پتک و منفخ دم — قدوم و منحت تیشه حصین و فاس تبر

سوار دست برنجن چو پای را خلخال — وشاح و عقد حمایل رعاث و تاج افسر

بدی نخستین و ثانی دوم اخیر پسین — نقیض اولی اخری و آخرست دگر

بال صفحه ۲۲ ۱۱ – فلق بفتحتین صبح و سپیده دم که آنرا عمود صبح گویند شج و سپیده بر وزن سفیده بمعنای روشنی صبح صادق را گویند و سفیدآبی که زنان بر روی مالند و آن اقسام میباشد بهترین آن آنست که شاخ گوزن را بسوزانند تا سفید شود دیگو بند و بیزند و با ماست خمیر کنند و خشک سازند و بعد از آن بسایند و بر روی مالند و سپیده دم بفتح دال ابجد و سکون میم سحرگاه و دم صبح صادق باشد برهان قاطع ۱۲ – شفق کفرس روشنائی آفتاب و سرخی او در آفتاب شامی ۱۳ – ربیبه دختر زن که از شوهر دیگر آورده باشد و پسر زن را ربیب گویند قطرات ۱۴ – مراره بفتح میم زهره و زهره بفتح اول ظرف صفرا که شکل کیسه بجگر آویخته در او آب سبزی است تمام حیوانات زهره دارند الا شتر ندارد قطرات ۱۵ – طحال کغراب سپرز بکسر اول و ضم ثانی ظرف سوداست بترکی اوذ گویند و گفته اند اسب طحال ندارد اما سایر حیوانات دارند قطرات ۱۶ – وسط کفرس میانه حقیقی یعنی مانند مرکز دائره و وسط کفلس میان عرفی مثل آنچه مابین طرفین است در هر مرتبه که باشد قطرات ۱ – بفتح عین بمعنی سندان و سندان بر وزن زندان معروفست و آن افزاری باشد سگران و زرگران و آهنگران را و بمعنی تنگه آهنی را نیز گویند که بر تخته درهای کوچه میخ زنند تا کسیکه خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را بر آن تنگه آهنی زند (و تنگه چو هر زه) برهان قاطع ۲ – فطیس کبطیخ بمعنی پتک چو پشت خایسک و چکش آهنگری و زرگری و امثال آن باشد و آن را مطرقه خوانند فرهنگ نوبهار و برهان قاطع ۳ – منفخ بکسر میم و سکون نون بمعنی دم بفتح اول ابنانی که آهنگران بهر آن آتش افروزند ۴ – قدوم و منحت بر وزن رسول و محور هر دو بمعنی تیشه آمده ۵ – حصین بمعنی تبر کوچک قطرات ۶ – السوار بکسر سین دست او رنجن شج و در برهان قاطع اورنجن و اورنجین بر وزن نوبت زن و طرز دین و برنجن و برنجین بر وزن قلمزن و تبرزین حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای نشسته آنچه در دست کنند دست برنجن و آنچه در پای کنند پای برنجن خوانند ۷ – قال فی نصاب الصبیان القرط و النطفه گوشواره الخرص حلقه زرین یا سیمین در گوش القلاده گردن بند السخاب گردن بند التمیمه تعویذ الجبله زیور گردن العقد بکسر عین گردن بند در رشته مروارید الوشاح آنچه در بر کنند زنان السوار و الاسوار دست او رنجن الخلخال و الحدمه پای اورنجن ۸ – حمایل جمع حماله بکسر حا بمعنی دوال تیغ ۹ – رعاث بالکسر گوشوار و تاج و تاج بمعنی افسر و تیجان بالکسر جمع شج و افسر بر وزن بر سر بمعنی تاج باشد و آنرا بعربی اکلیل خوانند برهان قاطع ۱۰ – نخست بر وزن درست بمعنی اول و ابتدا باشد و نخستین بمعنی اولین برهان قاطع ۱۱ – پسین پس و اعقوبنده ۱۲ – اخر بفتح اول بمعنی غیر و دیگر است قطرات



قمیص کرته و یلمق قبا و ریطه رکو ||| نصیف همچو خمار است و مقنعه معجر

اجاج تلخ و تفه بیمزه است و مالح شور ||| فرات عذب و زبیب و اصف مویز و کبر

شراره خذره بود مارج و شواظ لهب ||| ذبانه فحم چه انگشت رماد خاکستر

عجین خمیر و دقیق آرد و نخاله سبوس ||| ادام نان خورش قند و سکر است شکر

حزام تنگ و ثفر پاردم لجام لگام ||| عنان دوال وی و منطقه نطاق کمر

رکاز و کنز بود گنج و صیرفی صراف ||| ستوق ستو و حدا دو قین آهنگر

۱ـ القمیص یعنی کرته بضم کاف عربی پیراهن شرح القمیص والسربال پیراهن قطاب الجیب آنجا که سر از او بر آید از گریبان سامی ۲ـ الیلمق قبا معرب یلمه شرح واللباده مثل تفاحه ما یلبس للمطر مصباح المنیر ۳ـ الریطه چادر رکو بضم و کسر راء با کاف فارسی چادر زنان که بر سر افکنند یک پارچه و بی درز باشد قطرب المنطق بارانی ۴ـ الخمار والنصیف والمقنع سرپوش المعجر والوقایه معروفان المرط نوعی از چادر القلنسوة والقلنسیه کلاه العمامه والسب والشید عمامه سامی معجر تغییر یافته لفظ سابق است ۵ـ تفه کلثیف بهمزه ۶ـ فرات بالضم یعنی عذب کفلس آب خوش و گوارا که تغییر یافته است و تعهده قطرب است ۷ـ اصف کفرس بمعنی کبر و آن گیاهیست که از آن ترشی درست میکنند و ترشیش را اکنون کبر ترشی میگویند شرح و برهان قاطع ۸ـ شراره بکسر شین آتش که بجهد شرح خذره بضم و فتح خاء معجمه و سکون دال ریزه آتش که لهران کند قطرب است مارج آتشی که دود نداشته باشد شواظ بالضم والکسر زبانه آتش شرح ذبانه تغییر یافته لفظ سابق است لهاب بالضم ولهیب بالفتح ولهب بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش شرح ۹ـ فحم کفلس انگشت بکسر کاف عربی زغال شرح ۱۰ـ سبوس نخاله پوست هر چیز عموما و نخاله آرد جو و گندم است خصوصاً قطرب است ۱۱ـ سکر بالضم والتشدید و کاف مفتوحه معرب شکر شرح قند بالفتح شکر فناد بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوائی شرح ۱۲ـ حزام بکسر حاء مهمله تنگ تسمه زیر تنگ چه تنگ تسمه یا ریسمانیست پالان را با آن محکم میبندند بر زیر شکم ستور بسته میشود و بمعنی تسمه و ریسمانیست که بدان بار بر شتر و بار دار محکم سازند برهان قاطع و شرح ۱۳ـ ثفر کفرس تسمه ایست که در پس زین بندند و گاه سکون داده میشود ق پاردم بضم دال و سکون میم رانکی را گویند و آن چرمی باشد پهن که بر پس پالان چارپا دوزند و بر پس ران چارپا اندازند و چرمی باشد که بر پس زین اسب بندند برهان قاطع لگام بضم اول بروزن و معنی لجام است که بر دهن اسب کنند و لجام معرب آنست برهان قاطع ۱۴ـ دوال بروزن جوال تسمه رکاب و غیر آنرا گویند و چرم حیوانات را نیز گفته اند برهان قاطع ۱۶ـ ستوق بکسر اول

شفا[1] جوف لب وادی و هار[2] افتاده	جهت[3] چو وجهت و شطر است سوی قبله سر
بکیم[4] گنگ و ذریعه[5] وسیله مر جادیک	نذیف پنبه شیده[6] شناس قدر خطر[7]
عقیم[8] و عاقر نازاد حامل البستن[9]	مجره[10] کاهکشان خط استوا[11] محور

فی بحر الرمل

ایکه چشم شوخت از مستی دل و عقلم ربود	بروز با نم نیست جز ذکر لبت گفت و شنود
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	چونکه دانستی که این بحر رمل[12] شد گوی زود

ذیل صفحه ۲۴ — دنانی بر او مجهول زرتیب روکش را که درون آن مس یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا باشد معرب آن ستوق باشد برهان قاطع

۱ — شفا کنار و کرانه جوف آنچه را آب خورده باشد در زمین جوفه جوفا من باب قتل اذهبته کلّه والجرف بضم الراء و بسکون للتخفیف ما جرفته السیول واکلته من الارض مصباح المنیر الوادی رود الاودیة ج ساحی

۲ — هار البناء یعنی ویران کرد بنا را فهار پس ویران شد و هار القوم یعنی کشت آن گروه را و بر روی ام اخت بعضی را بر روی بعضی شرح قاموس افتاده بضم اول یعنی عاجز و سقط و خراب شده و زبون گردیده باشد برهان قاطع ۳ —

جهت بحرکات جیم سوی و جهة بالکسر قبله و رضعی که روی بطرف آن باشد شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهة و طرف شرح

۴ — بکیم گنگ و بکم بضم گنگ بکم گنگی شرح ۵ — ذریعه دست آویز و اسباب تقرب بچیزی قطرات

۶ — شیده بکسر شین و فتح دال مهمله یعنی روشن و این کنایه از پنبه حلاجی است و ترجمه نذیف است قطرات ۷ — خطر قدر و منزلت و بهلاک نزدیک شدن و خطیر مرد با قدر و منزلت و بلند شرح ۸ — عقیم و عاقر نزاینده و عاقر مردیکه او را

فرزند نشود قطرات شرح ۹ — البستن بر وزن دانستن نهفته و پنهان را گویند و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد

آبستان بر وزن تابستان یعنی آبستن کاتر برهان قاطع ۱۰ — المجرة و شرح السماء راه کاه کشان که شبها در آسمان

پیدا میشود سامی ۱۱ — استوا مصدر باب افتعال خط استوا خطی است فرضی که منتصف کره ارض است منصفین از شمال

جنوب و شمال قطرات محور بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح واو تیر چرخ و در ترجمه خط استوا مسامحه دارد قطرات ۱۲ —

این قطعه در بحر رمل مثمن مقصور است و تقطیع او چنین که فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و تفاوت میان این بحر و قطعه بحر رمل سالم نیز

نیز ظاهر میشود از مصراع اول خطاء و حرفی ابیات زیرا که اواخر ابیات این قطعه مانند رود و خود بر وزن لات است و آخر ابیات قطعه اول مانند نار که

بر وزن لو . است فرمن



فرخ[1] و فروج است جوجه بیضه[2] تخم مرغ و خود — چون عنب انگور و تین انجیر و کمثری امرود

اصفر[3] و فاقع چه زرد است احمر و قانی است سرخ — هست اخضر سبز و اضحی روشن و ازرق کبود

جندل[4] و صخر و حجر چون جلمد و جلمود سنگ — هست حصبا سنگریزه ماء وادی آب رود

جود[5] فیض و جود بخشش جوده نیکی جوده تک — وعظ و میثاق و تحیت[6] پند و پیمان و درود[7]

غبن[8] در زرها زیانست و غبن در رأیها — چون غنا[9] آن بی نیازی و در بمد خوانش سرود

ظئر دایه حی زنده حلو شیرین مر تلخ — ثوم[10] سیر و جلجلان[11] گشنیز و حمص چه نخود

۱ — فرخ کفلس بچه مرغ است مطلقا قطرات فروج مثل اترب و قدوس بچه ماکیان (در مرغ فانکی) قطرات جوجه بجیمین و بعوض جیم ثانی زا و عجمی نیز آمده جوژه که بچه ماکیان باشد ترجمه لفظین است نسبت بفرخ مسامحه دارد قطرات

۲ — بیضه بالکسر بضاد معجمه تخم پرنده و خود آهنی و خود چو رود تاج و مغفر بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح فا ر حلقه های آهنی که زره خود باشد و پوشیده میشود زیر کلاه خود شرح قطرات ۳ — اصفر زرد و بمعنی سیاه نیز آمده فاقع بسیار زرد فقوع بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن احمر و قانی هر دو بمعنی سرخ اخضر سبز و سیاه و آب تیره رنگ که بفارسی آنرا دیزه گویند بروزن ریزه بمعنی دیز که رنگ و لون سیاه و قلعه و حصار باشد ازرق کبود چشم شرح و برهان قاطع ۴ — جندل بالفتح و بکسر دال و فتح آن سنگ صخر بالفتح سنگ بزرگ صخور ج حجر بفتحتین سنگ جلمد بالفتح و جلمود بالضم سنگ سخت و مرد سخت شرح ۵ — جود کفلس فیض یعنی باران نیکو که باریده و آب بسیار شده و رود آب لبالب برود جود بضم جیم بخشش و سخاوت و جوانمردی جوده بفتح جیم یعنی نیکی و مراد از نیکی پاکیزگی است جوده بضم جیم بمعنی تک یعنی دویدن از هر حیوانی قطرات ۶ — تحیت دعا و ثنا تحایا و تحیات ج بمعنای ملک هم آمده لقوله التحیات لله ای الملک لله و یقال التحیة السلام تقول حیاک الله ای سلام الله علیک قطرات ۷ — درود بروزن سرود بمعنی صلوات است که از خدا تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و دعا و از حیوانات دیگر تسبیح باشد برهان قاطع ۸ — غبن کفلس ضرر در مال و غبن بفتحتین ضعف قطرات

هاویه دان و جهنم دوزخ و غساق ریم — دود کرم و دخ نحاس و دخان یحموم دود
جئ بیا اذهب برو باذل بده اقبض بگیر — کل بخور افعل بکن حافظ نگهبان و فرود
فول باشد باقلا و ذره ارزن سلت جو — بر عدس دان دانچه مج ماش حمص چه نخود
رازیانج بادیان سک بوی خوش اذخر فرین — نیر و شتی را ابر اکنده شمر مجموع کود.
ترس جوب فرض و بجنب چون ندو باشد ببر — امت ریع و نجوه بالا دان صبب باشد فرود
تاجران سالار بازرگان و فاجر نابکار — صاعد انمر دیکه بالا میرود هابط فرود

از صفحه ۲۶ غناء بالمد و الفتح بی نیازی و بالکسر سرود شرح ۱۰ — توم با تاء مثلثه بروزن یوم بمعنی سیر و بمعنی گندم است توم شرح ۱۱ — جلجلان بمعنی گشنیز و دانه گشنیز شرح ۱ — جهنم و سقر و لظی و الهاویه و الحطمة دوزخ النار آتش الجمر اخگر الدخان و الیحموم دود الجحیم آتش بزرگ السعیر افروخته الحریق سوزان اللظی زبانه آتش الشواظ و المارج و اللهب زبانه آتش بی دود سجین زیر هفتم زمین الدرکات طبقهای دوزخ الدرک یکی الدرک الاسفل طبق زیرین الغسلین و الغساق هرچه از تن دوزخیان برود چون صدید شجرة الزقوم درختی است در دوزخ المهل مس گداخته الرجس و الرجز و الرکس و العذاب و العقاب و العقوبة شکنجه القیمة و الساعة رستخیز الحاقة و القارعة و الواقعة و الازفة و الطامة و الصاخة نامهاست قیامت را اشراط الساعة نشانهای قیامت سامی غساق بروزن شداد سردی است همی سوزاند مانند گرم و بمعنی گندیده است شرح تلرس ۲ — دوده در فارسی بروزن روز سر رفت و غم و اندوه و دم و نفس را نیز گویند و در عربی بمعنی کرم باشد چه کرم ابریشم را دود الحریر خوانند برهان قاطع ۳ — ذرة بالضم و فتح را خفه الیت معروف و بعضی را الکان شده که بمعنی ارزن دان خطاست شرح ۴ — دازیانج معرب رازیانه شرح ۵ — سک بضم سین نوعیست از خوشبوی در اه بسته شرح ۶ — اذخر بالکسر گیاهیست خوشبو فوذیو بروزن موبر گیاهی است در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن دواب فربه شود و بکسر اول هم آمده است و نوعی از گیاه خوشبو را نیز گویند برهان قاطع



اسود و سودا سیاه است ابیض و بیضا سفید	غزل ریس و چون سدا و لحمه باشد تار و پود

فی بحر المجتث

چو دل به پردهٔ عشاق برکشد آهنگ	ببحر مجتث خواند غزل بنغمه و چنگ
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات	بگوی گر بودت عقل و دانش و فرهنگ
سعال سرفه و سرعت شتاب و لبث درنگ	قصیر کوته و واسع فراخ و ضیق تنگ
هلال ماه نو است و قمر مه و قمراء	شعاع ازهر و صبغ چه شکوفه و رنگ

۱- غزل کفرس بمعنی ریس و آن ریسمان رشته باشد و غزل کفرس کلامیست که روی عشق و خوش طبعی باشد قطرات ۲- سدات کقنات بمعنی تار که تانه بافندگان که نقیض پود است و پود بروزن سود نقیض تار است و آن رشته باشد که در پهنائی جامه بافته شود تار و پود یعنی در ترکی بویوق و آرقاج و لحمه بضم و فتح لام بمعنی پود قطرات و شرح و برهان قاطع ۳- فی قوله تعالی ان ربک واسع المغفرة و ان ارضی واسعة فراخ بفتح فا سعت فراخی کردن از باب علم و تا آن عوض از واو است قطرات ۳- سعال بضم سین بی نقطه و فتح عین مهمله ثم الف و لام سرفه قاعده اسماء مرضها و اوجاع و داء و جاع بروزن فعال بضم فا آید فالوجع ان کان فی شق الرأس فهو صداع و اذا کان فی اللسان فهو قلاع (درد دهن) و اذا کان فی الحلق فهو سعال و اذا کان فی الکبد فهو کباد و اذا کان فی الجنب کله فهو رداع و منه قول الشاعر و اخبر ما فعاودنی رداعی فاذا کان فی المثانه فهو حصاة و هی حجر یتولد فیها من خلط غلیظ و همچنین مثل زکام و خناق و السداد گرفتگی بینی و الضراس درد دندان و السلاق دمیدگی دهان و بنهای دندان و دمیدگی براندا و السدام درد نیم سر قطرات ۵- بدانکه ماه را از شب اول تا سه شب هلال گویند و بعد از آن تا آخر قمر گویند چنانکه از ساعی ظاهر شود و ماه شب چهارده را بدر گویند قطرات و در قاموس گفته که هلال ماه یکشبه یا تا دو شب یا تا سه شب یا تا هفت شب و دو شب از آخر ماه که ۲۶ و ۲۷ باشد قطرات ۶- قمر فی قوله تعالی و القمر قدرناه منازل ماه بعد از سه شب تا آخر ماه و قبل از سه شب هلال است بجهة سفیدی آن نامیده اند و القمر بتصغیر آن قمیر و قمر بمعنی خیره شدن چشم از برف قطرات ۷- قمراء بفتح قاف و الف ممدوده بمعنی روشن لیلة قمراء شب روشن و شعاع بمعنی روشنی آفتاب و روشنائی ماه شعاعه یکی قطرات

اشج شکسته سر ولحیه ریش واقرع کل — اشل واقطع بیدست دان واعرج لنک

قتیل کشته وعظم استخوان ضبع کفتار — چه فهد ودبت ونمر یوز دان وخرس پلنک

غراب زاغ وهزار است عندلیب کعیت — ولی حمامه وکرکی کبوتر است کلنک

قصب نی آمد وطرفا گز ویراعه غرو — چنانکه ثعبان وتمساح اژدها ونهنک

چه طابه طیبه یثرب مدینه ام قری — چه بکه مکه شناس وصفا ومروه دو سنک

فقاهه دانش وکافی بسند وطبع منش — ذلیل خوار وعزیز ارجمند وقصد آهنک

از صفحه سابق ۲۷ — ۷ — الترس والجوب والکنیف والفرض والمجنب والمجناء سپر سمت الجنة والمجن سپر فراخ الحجحف والیلب والدرق بفتحتین سپر از پوست سامی ۱ — اشج شکسته جبین قطرات ۲ — کل بفتح اول وسکون ثانی کچل را گویند یعنی شخصی که سر او زخم داشته باشد وموی نداشته باشد واو را بعربی اقرع خوانند ومعانی بسیده هم دارد برهان قاطع ۳ — فهد — دبت — نمر بطریق لف ونشر مرتب دبت بضم دال مهمله وشد باء موحده یعنی خرس فهد بکسر یعنی یوز چه یوز نام جانوریست معروف که میمون گویند ودر برهان قاطع نام جانوری است شکاری که چکتر از پلنگ وسگ توله شکاری را نیز گویند که کبک وتیهو ودراج وامثال آن را بقوت شامه وبو پیدا کند ونمر بالفتح وکسر میم پلنگ ش ج برهان قاطع قطرات ۴ — هزار بفتح اول بلبل گویند که عربان عندلیب خوانند برهان قاطع ۵ — کعیت بضم کاف وعین مهمله وسکون یاء با تاء فوقانی ترجمه عندلیب است قطرات ۶ — کرکی بضم اول وسکون راء مهمله یعنی کلنک وکلنگ بکسر اول تخم خرفه که بعربی بقلة الحمقاء گویند وبضم اول وثانی بسکون ثالث وکاف فارسی دست افزاری باشد که چاه جویان وگل کاران بدان زمین ودیوار کنند وبضم اول وفتح ثانی پرنده ایست کبود رنگ ودراز گردن وبزرگتر از لک لک که او را شکار کنند وخورند وپرهای زیر دم او را بر سر زنند وخروس بزرگ را نیز گفته اند برهان قاطع ۷ — گز درختی باشد که بیشتر در کنارهای آب ورودخانه ها روید وآن را بعربی طرفا خوانند برهان قاطع ۸ — غرو بفتح غین معجمه چو سرو وسکون ثانی وواو بمعنی نای میان تهی باشد که نوازند وبعربی مزمار خوانند برهان قاطع چنانکه حکیم فردوسی فرماید بیت یکی مرد شد چون یکی آزاد سرو برش کوه سیم ومیانش چو غرو بروزان فزون از غرو قطرات



حمی قوروق وترع روضه مرغزار شناس ‌‌ ‌ وطرحه حاجت وصلح آشتی خصومت جنگ

سویق پیت وجشیش وجویش بلغورش ‌ جشب طعام درشت است وحول جه بورنک

قفار نان تهی فوج وحزب وثله گروه ‌ سبات خواب وشقر فوة لاله ورودنک

ذکیست زیرک ونحریر وحبر دانشمند ‌ ادیب را ادب آموزدان ادب فرهنگ

مسافتست ره ومیل هست مد بصر ‌ سه میل فرسخ باشد بفارسی فرسنگ

جدید وغض وقشیب وبدیع تازه ونو ‌ شریجه همچو حنیة کمان مقاتله جنگ

۱- حمی بحاء مهمله کالی یعنی قوروق و آن چیزی است که از آن ممنوع شوی و ضبط قوروق بنظر نرسیده قطرات ۲- ترع بکسر مرغزار روضه بفتح راء مهمله و ضاد معجمه مرغزار یعنی چمن و معنی ترکیبی آن روئیدن ترع است و مرع بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بمعنی فریز است و آن نوعی از سبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا برغبت تمام خورند و آن زیاده از نیم شبر از زمین بلند و بغایت سبز و خرم و در هم روئیده باشد و مرغزار بازای نقطه دار بروزن بختیار بمعنی سبزه زار باشد و زمینی را نیز گویند که مرغ در آن بسیار رسته باشد برهان قاطع ۳- جشیش سویق و گندم درشت آس کرده که از آن آش پزند و گاهی گوشت و خرما نیز در آن کنند ۴- جویش نمک و حبوب نیم کوفته شرح ۵- جشب بالفتح غلیظ شدن و آس کردن درشت و جشیب طعام غلیظ یا طعامی بی نان خورش و هر چیز درشت و غلیظ ناگوار شرح و در صحاح گفته که طعام بمعنی خوردنیست مطلقاً پس از آن تخصیص یافته بگندم ۶- بورنک بروزن هرشنگ تره ایست شبیه بریحان که بعربی بادروج خوانند و بورنگ بروزن اورنگ نوعی از ریحان کوهی برهان قاطع ۷- شقر بالفتح و کسر قاف لاله شرح ۸- فوة بروزن قوه روناس که آنرا رودن و رودنگ و رودینگ نیز خوانند و در برهان قاطع رودنگ و رودین و رودن و رینگ بمعنی روناس است که آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند ۹- دانشمند و دانشومند و دانش علم و فضل و دانستن چیزی و حکیم و بسیار دان برهان قاطع ۱۰- ادیب خداوند ادب و ادب آموزنده ادباء بالضم اول و فتح ثانی جمع ۱۱- ادب بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و نگاه داشت حد هر چیزی آداب جمع شرح ۱۲- فرهنگ

چه ابن آوی ثعلب شغال و روبه دان | سمک دگر سرطان است ماهی خرچنگ

فراش دان تو بساط و فراش پروانه | ابل شتر مقناطیس هست نوعی سنگ

قسامه پنجه سوگند دان هنیده چهل | جسیم مرد تنومند و جمره ریزه سنگ

خلیل دوست بود خله دوستی میدان | چه خله خصلت نیکست خال دان فرهنگ

فی بحر التقارب

زشرم رخت لاله را خون شده دل | ز رشک رخت سرو را پای در گل

ال صفحه ۴۳ فرهنگ با کاف فارسی بروزن و معنی فرهنج است که علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی را معانی عدیده هم دارد برهان قاطع ۱۳ - میل بکسر اول بروزن فیل مقدار یک مد البصر از روی زمین یعنی منتهای نظر که هرچه چشم به بیند برهان قاطع و قطرات ۱۴ - فرسنگ بروزن سرچنگ قدری باشد معین از راه و آن بمقدار سه میل است و هر میلی چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد و طول هر گزی بمقدار بیست و چهار انگشت دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت ۱۵ - شریجه و حنیة و حنیره هر سه بمعنی کمان قطرات و در منتخب اللغة گوید شریجه کمان که از چوب شریج راست کنند و آن چوبیست که چون شکافند دو پاره شود و چوب خم نشود و نشکند ۱ - آوی بروزن بالا مرکبا با ابن یعنی شغال بروزن کمال قطرات ۲ - فراش بکسر فا بمعنی بساط و بفتح فا پروانه قطرات ۳ - بساط بفتح اول زمین مسطح و وسیع و بسط بفتح اول گسترانیدن و بساط بکسر اول بستر و اینجا مراد از بساط بکسر اول است قطرات ۴ - مغنطس و مغناطیس سنگ آهن ربا معرب است ظاهرا که معرب مقناطیس بقاف باشد چنانکه مشهور است ش ح ۵ - مراد از سنگ سنگ آهن ربا باشد و آن بضم رای قرشت سنگی است که فولاد و آهن را بجانب خود کشد گویند چون آب سیر و لعاب دهان ناشتا و خون گوسفند ماده را بر آن بمالند جاذبه اش برطرف شود برهان قاطع ۶ - قسامه بفتح قاف اسمیست مثل کرامه قائم مقام مصدر است یمین هائیکه ست که کسان مقتول آنها را بخورند و آن چنانست که هرگاه بر کسی دعوی کنند که تو کسی را کشته عمداً و گواه نداشته باشد باجماع مجتهدین خویشان مقتول پنجاه قسم بخورند و در قتل خطا و شبه خطا خلاف است اقوی آنست که در اینصورت نیز پنجاه قسم بخورند و بعضی در قتل خطا ۲۵ قسم گفته اند پس اگر مدعی طایفه و قوم

فعولن فعولن فعولن فعول — تقارب از این بحر گردیده حاصل

تراب و رغام و ثری خاک و طین گل — وطن جایگه کرم رزق ربع منزل

ده اسپند در تاختن هر یکی را — بترتیب نامیست روشن نه مشکل

مجلّی مصلّی مسلّی و تالی — چو مرتاح و عاطف حظی و مؤمّل

لطیم و سکیت ار بحاجت عزوم — فؤاد است قلب جنان و حشا دل

برین ده دو دیگر الحاق میکن — یکی هست قاشور و دیگر چه فسکل

ال صفحه ۳۱ قوم داشته باشد اگر پنجاه نفر باشد هر یکی یک قسم میخورند داگر زیاده از پنجاه نفر باشد اکتفا به پنجاه می کنند و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مکرر تمام یا بعض از آنها قسم میخورند بر حسب آنچه عدد اقتضا کند قطعات ۷ — هنیده بضم ها و فتح نون و سکون یا و فتح دال بصیغه تصغیر صد شتر را مانند آن قطعات ۱ — جایگه یعنی آرامگاه که مردم در آنجا آرام گیرند و جای باش مردم فارسی وطن قطعات ۲ — کرم بفتح کاف کفلس یعنی رزق ۳ — دجاج قال ابو الغوث اولیها المجلی ثم المصلی ثم المسلی ثم التالی ثم العاطف ثم المرتاح ثم المؤمّل ثم الحظی ثم اللطیم ثم السکیت وهو الفسکل والقاشور اینها اسبهای مراهنه و مسابقه گویند که یکرو دوانیده شود و پوشیده نیست لی هر عبارت قاموس و سامی چیزی است که در صحاح مذکور است اینکه قاشور و فسکل همان سکیت است که اسم اسب دهم باشد پس دور نیست که مراد ناظم در نصاب از براین ده دوی دیگر الحاق میکن شاید این باشد که قاشور و فسکل نیز اسم اسب دهم است پس بنا بر این از برای اسب دهم سه اسم استعمال شده سکیت و قاشور و فسکل چنانکه در بعض نسخ چنین است دو نام دیگر باشد اسم دهم را یکی هست قاشور دیگر چه فسکل و ضبط اسمارشان چنین است مجلّی و مصلّی و مسلّی هر سه بضم اول و فتح ثانی و کسر لام مشدده اسماء فاعلند لکن اول بجیم و دوم بصاد مهمله سوم بسین مهمله تالی بتاء مثناة فوقانیه کعالی مرتاح بضم اول و برا و حاء مهملتین عاطف بعین و طاء مهملتین حظی بحاء مهمله و ظاء معجمه کشریف مؤمّل بفتح میم ثانی کمعظم و کسرش غلط است چنانچه اعلام توهم کرده اند و ضبط باقی میآید لطیم بفتح لام و کسر طاء مهمله سکیت بضم سین مهمله بر وزن زبیر قاشور بقاف و شین معجمه فسکل کزبرج قطعات ۴ — فؤاد بضم فاء و با واو و معنی محبّی دل قطعات

بهیم و کراع و رباط اسم اسبان	شتر قرم و مقرم قلوص است جامل
غیور است رشگن لبوس است ضد بن	اسیف است غمگین بخیف است بد دل
حصان اسب نر باشد و حجر ضدش	بود مهر کره شتر بچه قرمل
لبن خشت خام است اجوجه بچه	عسر ضد آسان عویص است مشکل

فی بحر التقارب

آیا عارضت رشک خورشید و ماه	گرت در تقارب بود اشتباه

۱- بهیم اسب یک رنگ کنز اللغة ۲- قال فی اسامی الخیل والجبهه والکراع اسب نام جنس است الرباط پنج اسب و زیاده از آن الفرس اسب نر را گویند و ماده را نیز گویند الحصان اسب نر الحجر والرمکه ماده یان الحجورة ج الحجر المباشر آنکه قصد فحل کند النتوج آبستنی پدید آمده الزغوث آنکه بچه را شیر میدهد الکودن نوعی است از اسب پالانی الهجین بد نژاد المهر اسب کره (کره بضم اول و فتح ثانی نشدد بچه اسب و شتر و خر الاغ را گویند و با غیر مشدد گوی را که با چوگان بازند و بچه اسب و خر را نیز گفته اند برهان قاطع) الحولی یکساله الجذع دوساله الثنی (بالفتح دوتا کردن و اسبی که پا در چهارم گذاشته باشد شرح) الرباعی چهار ساله سامی ۳- قرم و مقرم اشتر گرامی که بار نکنند بجهة گشتن یا بجهة آنکه فربه شود بکشند او را و قرم بالفتح شتر نر قلوص شتر جوانه جامل شتر گله با شتربان و اسباب آن قطرات

۴- رشگین چو بدل مخفف رشک گین یعنی صاحب غیرت و گین و گن بر وزن سین و دل بمعنی صاحب و خداوند باشد کما فی برهان قاطع ۵- لبوس چیزیست که پوشیده میشود شرح قاموس ۶- بخیف لاغر و نزار شونده و بمعنی بد دل نیامده بجهة آنکه بد دل بمعنی خائف است بیدل در این شعر خیلی مناسب است قطرات ۷- قرمل بر وزن زبرج بچه شتر بختی است (بختی شتر قوی نر و اسب قوی کنز اللغة) یا شتر دو کوهانست شرح قاموس ۸- لبن بر وزن کتف آنچیزیست که زده میشود از گل چهار گوشه از برای بنا و بفارسی خشت میگویند شرح قاموس ۹- عویص از کارهای بزرگ است که سخت باشد شرح قاموس



فعولن فعولن فعولن فعول | بخوان خوش در این وزن هر صبحگاه

ثمر میوه حبّ دانه و تبن کاه | طریق و سبیل و صراط است راه

صبی کودک و شیخ خواجه نفس | دم و جند جیش است عسکر سپاه

غداة و مسا بامداد است شام | عشا وقت خفتن قلنسو کلاه

غد و امس عکسند فردا و دی | چه ابیض سفید است اسود سیاه

عرض خواسته طارف و تالدش | نوش با کهن دان فاسد تباه

۱- حبّ بالفتح دانه و حبّ الغمام ژاله (ژاله بر وزن لاله شبنم را گویند و سبب آن چنان باشد که شدت سرما هوای خالی را غلیظ کند و بخار سازد و از زمین اندک بلند شود و بر برگهای نباتات نشیند و از آن قطره‌ها پدید گردد برهان قاطع ۲- تبن بر وزن جسر و فلس بمعنی کاه و کاه بسکون ها علف خشک را گویند و بمعنی کاستن و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست برهان قاطع ۳- السبیل و الطریق و الصراط راه المرصاد راه فراخ الزقب راه تنگ الجادة خطها چون راه راه در کوه الجادة راه روشن الشارع شاه راه و ما بیانها در سامی مندرج ست الفرق بین السبیل و الطریق قد یفرق بینهما بان السبیل اغلب وقوعاً فی الخیر و لا یکاد اسم الطریق یراد به الخیر الا مقترناً بوصف او اضافة تخلصه لذلک کقوله تعالی یهدی الی الحق و الی طریق مستقیم فروق اللغة جزائری صراط بالکسر راه و سراط و زراط بسین و زا نیز آمده و پلی ست که بر سر دوزخ باشد و صفت آن در حدیث مسطور ست که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و بالضم شمشیر دراز بشرح ۴- الصبی الذی دون الفتی ج أ المنجد الصبی یقال لعه صبی دام من لم یفطم بعد (فطم الولد فصله عن الرضاع المنجد) اد فار بوس ۵- شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن پیری در او ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و بهشتاد رسیده یا با خر عمر شیخه و مشایخ و شیخه بالکسر جمع شرح ۶- دم بالفتح اول و سکون ثانی دم و نفس باشد و فریب و خدعه و نخوت و تکبر و بوی بد گفته اند و انبانی که زرگران بدان آتش افروزند و آه و افسوس و دهان آدمی و غیر آدمی و وقت و زمان را نیز گویند و در عربی بمعنی خون است و بضم اول دنب و دنباله را گویند برهان قاطع ۷- العسکر و الجند و الجیش و الخیل لشکر المعسکر لشکرگاه صاحب الجیش سپه سالار الوزع -

آنکه لشکر فراهم آورد الرّاجل پیاده الفارس سوار العَلیق پیادگان پیش لشکر مقدّمة الجیش پیش
آهنگ لشکر المیمنة راست لشکر المیسره چپ لشکر القلب میان لشکر الخمیس آن لشکر که این پنج
رکن دارد الجُناح گروهی که بر دو سوی لشکر باشند الطّبل و البوق و الکوس معروفست العلم
و اللّواء و الرّایة علم الأعلام و الألویه و الرّایات ج و مانند آنها در کتاب سامی بنگر حبیت
٨ ــ الغَداة و الغُدوَة و البُکره و الأبکار بامداد الفلق روشنائی صبح الضّحی چاشتگاه
الرَّواح پس از نماز پیشین المساء و المسی و الأمسیة شبانگاه العشی و العشیة از پس نماز شام تا
خفتن العصر آخر روز القصر پس از آن الأصیل نزدیک بفروشدن آفتاب العرج غایبی آفتاب
الشفق باقی روشنی آفتاب و سرخی آن در اول شب الأوان و الحین هنگام السّاعة و الآنفا
اکنون الأبد و النّهایة و الکُنه پایان کار الدّهر و العصر و الحُقب و الحرس و المنون و الزّمن
روزگار و البُرهة و المدّة پاره از روزگار ریب المنون حوادث زمان القرن هشتاد سال
و گویند سی سال الیوم امروز الغد فردا أمس دی النّهار روشنائی روز الصّبح و الصّبیح
و الصّباح و الإصباح و الفجر بام البُلجة سپیده دم الصّبیحة و الأُصبوحة بامداد سامی
١٠ ــ عَرَض بفتحتین بیماری و گزندی که عارض آدمی شود و مال دنیا و غنیمت و مالی که جنس باشد نه نقد و آنرا
خواسته گویند و طمع (خواسته با ثانی معدوله بر وزن راسته زر و مال و اسباب و جمعیت و سامان
(سامان دولت و ثروت و حد هر چیز فرهنگ نوبهار) و ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد برهان قاطع)
و آنچه دوام نداشته باشد و هرچه قائم بغیر باشد ش ج ١١ ــ طارف و طریف مال نو و مردی که او و جد
بزرگ او پدران بسیار گذشته باشد ش ج ١٢ ــ تالد بکسر لام مال کهنه و ستوری که پیش صاحبش زاده
یا نتاج داده باشد ش ج ١٣ ــ تباه بفتح اول بر وزن فراه قسمت کننده و قسام را گویند و بمعنی ضایع
شده و نابود گردیده و باطل و بکار نیامدنی هم هست برهان قاطع فاسد تباه ٩ ــ اللیل شب اللیلة
امشب البارحة دوش العشاء الأول گاه نماز شام العشاء الآخر و العتمة گاه نماز خفتن و زعم
قوم ان العشاء من زوال الشمس الی طلوع الفجر فحمة العشاء تاریکی شب الغسق اول تاریکی الغلس و الغبش
آخر تاریکی شب الظّلماء و الظّلمة و الظّلام و الحِندس و الغیهب و الدّجة تاریکی شب
الضّوء و الضّیاء و النّور و السّنا روشنائی الجُهمة از اول شب تا چهار یکی بُهرة اللیل میانه
شب ناشئة اللیل اول ساعتهای شب یا فوج اللیل بیشتر از شب الخیط الأبیض سپیدی روز
الخیط الأسود سیاهی شب سامی دیجور بفتح شب تاریک ش ج و در برهان قاطع گوید شبی را گویند که بغایت
سیاه و تاریک باشد یلدا بر وزن فردا اول زمستان و شب آخر پاییز است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن
دراز ترین شبهاست در تمام سال و در آن شب یا نزدیک بآن شب آفتاب ببرج تحویل می کند و گویند آن
شب بغایت نحس و نامبارک میباشد و بعضی گفته اند شب یازدهم جدی است و نام یکی از ملازمان عیسی ع هم بوده است برهان قاطع

ذنوب¹ و غرب است و سجل است دلو | رکی² جب و بئر و قلیب است چاه

حجی³ حجر و لب عقل و نهیه خرد | خطا جرم ذنب است و عصیان⁴ گناه

حطب هیزم است و ضرام⁵ و حصب | فروزینه عشب⁶ و کلا دان گیاه

مناص و مفر جای بگریختن | ملاذ و معاذ است و ملجا پناه

حکم⁷ داور⁸ و محکمه جای او | ولی بینه هم چو شاهد گواه

ذهاب و مجیء رفتن و آمدن | سیاحت⁹ بگشتن سباحت¹⁰ شناه

۱- قال فی السامی الدلو والنیطل دلو الغرب دلو بزرگ الولغة دلو خرد السجل بهتر از غرب الذنوب دلو پر آب السلم دلو یک گوشه العرقوة چوب سر دلو ۲- الرکیة بالفتح و تشدید یاء دو نقطه چاه جب بالضم و تشدید باء چاه بسیار عمیق و آب عمیق بئر بالکسر و سکون همزه چاه قلیب چاه یا چاه کهنه بکرد ناگرفته قدیم ش ج ۳- العقل والمعقول واللب والحجی والحصاة والحجر والنهیة خرد الالباب والالب والنهی ج ۴- العصیان بکسر العین گناه قطرات ۵- ضرام ککتاب هیزم ریزه و فروغ آتش حصب کفرس کل ما یلقی فی النار و فروزینه آتش از هرچه باشد فروزینه بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش برگ و آتش زنه و چخماق را گویند و خار و خاشاک را نیز گفته اند قطرات و برهان قاطع ۶- عشب گیاه تر قطرات کلا بفتحتین گیاه و با گیاه شدن زمین ش ج ۷- الحکم القضاء و صله المنع یق حکمت علیه بکذا اذا منعته من خلافه فلم یقدر علی الخروج من ذلک و حکمت بین القوم فصلت بینهم فانا حاکم و حکم بفتحتین والجمع حکام مصباح المنیر ۸- داور بر وزن خاور نام خدای عزوجل است و پادشاه عادل و پرستش کننده را نیز گویند یعنی شخصیکه میان نیک و بد حکم باشد و فصل کند و بعربی حاکم گویندش و در اصل دادور دادور بود بر وزن دادگر بمرور ایام تخفیف داده اند و درشیده برهان قاطع ۹- سیاحت بکسر سین بمعنی رفتن و برگشتن و سیر نمودن بدون توشه قطرات ۱۰- سباحت بکسر سین شناوری قطرات

قعیده حلیله ظعینه ربض	زن وبعل وشوهر دنبه کلاه
سرا جست ومصباح نام چراغ	جدا راست دیوار ونظره نگاه
چه مملوک عبد است مولی غلام	وصیفه امه جاریه هست داه
وضیئ روی روشن گشاده طلیق	قسیم وصبیح انکه مانده بماه

فی بحر الخفیف

مه موزون آفتاب لقا	وزن بحر خفیف جست ازما

قال فی السامی المرأة والزوجة والقعیدة والحلیلة والظعینة والربض والبعلة زن الزوج والبعل والحلیل شوهر ۲ — دَنبَّه بفتح دال وزن بشته وکمورو بار بشد مفتوح کلاهی بود بزرگ وبلند مخصوص قاضیان ووجه تسمیه باین اسم تشبیه است بدن که خم باشد در بلندی وبزرگی ومعلوم است که برای ضرورت شعر تشدید نون ترک میشود والتقا بتشدید یا میشود کذا فی شرح فارس ودنیة القاضی دبشدیا کلاه قاضی است مانند کرده شده است بخم شرح فارس ۳ — نَظرَة بالفتح یکبار نگریستن بچیزی ومتغیر شدن تن وگونه زرد ولاغر شدن وبکسر ظاء تاخیر کردن ومهلت دادن ش ج ۴ — المملوک مفع العبد ج ممالیک المنجد ۵ — العَبد الانسان حرا کان او رقیقا . المملوک ج عَبید وعِباد وعَبَدة وعَبدون واَعبُد وعُبدان وعِبدان وعِبِدّان واَعباد وجج اعابد ومعابد واَعبِدة عبدٌ قنٌ وعبدُ قِنٍ من کان خالص العبودیة او آبواه عبدٌ وامة المنجد ۶ — مَولی بر ۱۰ معنی اطلاق شده اول بنده آزاد کرده شده ۲ مُعتِق یعنی آزاد کننده ۳ بمعنی رب ۴ بمعنی جار وهمسایه ۵ بمعنی خلف وقدام یعنی پشت سر وپیش رو ۷ تابع ۸ ضامن جریره (جریره وجریمه گناه ش ج) ۹ والد ۱۰ ابن عم ۱۱ منعم ۱۲ منعم علیه ۱۳ دوست ومحب ۱۴ یار وناصر ۱۵ مطاع وسید ۱۶ ولی متصرف در امور قطرات ۷ — داه بر وزن ماه کنیزک وپرستار باشد وبه دل وناکس را هم گفته‌اند وبمعنی ده راینز گویند که بعربی عشره خوانند برهان قاطع ۸ — طلیق گشاده روی ۹ — قسیم بمعنی خوب وجمیل وهکذا صبیح ش ج ۱۰ — ماه بر وزن شاه غیر از معانی علیحده بمعنی معشوقه هم هست

رای

فاعلاتن مفاعلن فعلن | گفتم اینست دان وخوان بملا

مِن[1] وعَن از اِلی وحَتّی[2] تا | أَیْنَ[3] کو کَیفَ[4] چون اَم وأَو[5] یا

فی دراست وعَلی[6] برو کَم[7] چند | نَحنُ نا اِنَّنا واِنّا ما

اَنتُم وکُم شما وذا[8] این مرد | اَنتَ[9] تو اَنتِ زن ولی تنها

تِلکَ[10] آن زن چو ذلِکَ آن مرد | ثَمَّ[11] انجا وهیهنا[12] این جا

لَکَ[13] وایّاکَ دان ترا وکَ تو | هُوَ[14] او وهِیَ زن ووَه[15] وا

۱ـ مِن بکسر میم حرف جر است از برای ابتدا مثل من الآن الی یوم الدین ۲ـ حَتّی بمعنی تا مثل جائنی الحاج حتی المشاة ۳ـ اَیْنَ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حرف جازمه هر دو فعل بمعنی هر کجا و کو مثل اَیْنَ تَذهَبا اَذهَب مَعَکُما یعنی هر کجا بروید بیائیم با شما ۴ـ کَیفَ بمعنی چون یعنی چگونه ۵ـ اَم و اَو هر دو بمعنی یا ۶ـ عَلی بمعنی استعلا مثل زیدٌ عَلَی السَّطح ۷ـ کَم بمعنای چند و معانی علیحده هم دارد ۸ـ ذا یعنی اینمرد ۹ـ اَنتَ در اول بفتح تا یعنی تو یکمرد و در دوم بکسر تا یعنی تو یک زن ۱۰ تِلکَ آن زن نحو مَن تِلکَ یعنی کیست آن زن ۱۱ـ ثَمَّ بفتح ثاء مثلثه بمعنی آنجا نحو وَمِن ثَمَّ قالوا یعنی از آنجا است که گفته اند ثُمَّ بضم اول و تشدید ثانی حرف عطف بمعنی پس که دلالت بر ترتیب و تراخی میکند قال ابن مالک و ثُمَّ لِلتَّرتیبِ لکن با نفصال و مهلة نحو فاَقبَرَهُ ثُمَّ اِذا شاءَ اَنشَرَهُ و ثانی بمعنی الفا نحو جری فی الأنابیب ثُمَّ اضطَرَب سیوطی ۱۳ـ کَ بمعنی ترا و تو مثل ضَرَبتُکَ یعنی زدم ترا و اِنَّکَ یعنی بدرستیکه تو و اِیّاکَ بمعنی ترا مثل ایّاکَ ضَرَبتُ یعنی زدم ترا و اسم فعل است بمعنی بَعِّد نَفسَکَ مثل ایّاکَ وَالأسَد ۱۲ـ هیهنا یعنی اینجا مثل هیهنا مَسقَطُ رَاسی یعنی اینجا محل ولادت من است هُنالِکَ یعنی در آن مکان بعید ۱۴ـ هُوَ یعنی ضمیر مذکر هِیَ یعنی او ضمیر مؤنث ۱۵ـ وا در برهان قاطع گوید در محل تأسف خوردن که بهای دست خود بهم سایند و معانی علیحده هم دارد وَه بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند و در فرهنگ نوبهار گوید وَه چو بَه کلمهٔ تحسین و تعجب و آنرا مکرر نیز گویند ـ واه بمعنی وَه

ب به وثم پس مع با دان | لن ولیس نه والی بیا

غیر جز قط هرگز ایضاً نیز | ربه وربما ورب بسیا

مرفد و صحن و رفد و عسف و قدح | طرفه زیبا قبیح نازیبا

ف پس و قبل پیش و بعد پس | لِ مر ولی مرا ولنا مارا

صه مگو مه مکن دع و ذر مان | لم ولما نه وهلم بیا

ان ولو گر متی کی ولا نه | اینما همچو حیثما هرجا

۱- بِ نحو مررتُ بزیدٍ یعنی مرور کردم بزید ۲- لَن نفی ابدی است مثل لن ترانی یا موسی یعنی یا موسی ابداً مرا نمی توانی به بینی ۳- لَیسَ یعنی نیست مثل لیس فی الدار غیره دیّار ۴- اِلی یعنی نزدیک من بیا ۵- قطّ بمعنی هرگز مثل لم افعل قط یعنی نکرده ام در زمان گذشته هرگز ۶- رُبّه و رُبّما و رُبّ هر سه یک معنی نحو رُبّ تال القرآن والقرآن یلعنه وگاهی بما متصل میشود مثل رُبّما یودّ الذین کفروا و هکذا قلّما (لغات رُبّ) وفی ربّ ثمانی لغات اشهرها ضم الراء وفتح الباء المشددة (رُبّ) والثانیة ضم الراء وفتح الباء المخففة (رُبَ) والثالثة ضم الراء وضم الباء المخففة (رُبُ) والرابعة ضم الراء واسکان الباء المخففة (رُبْ) والخامسة فتح الراء وفتح الباء المشددة (رَبّ) والسادسة فتح الراء وفتح الباء المخففة (رَبَ) والسابعة والثامنة ضم الراء وفتح الباء المشددة والمخففة بعدها تاء مفتوحة (رُبّتَ رُبَتَ) رضی وفی ربّ ست عشر لغة ضم الراء وفتحها وکلاهما مع التشدید والتخفیف والاوجه الاربعة مع تاء التأنیث ساکنة ومتحرکة ومع التجرد منها فهذه اثنتا عشرة لغة والضم والفتح مع اسکان الباء وضم الحرفین مع التشدید ومع التخفیف معنی ۷- مِرفَد المِرفَد القدح الضخیم ج مرافد المنجد ۸- الرَّفد مصدر القدح الضخم المنجد ۹- عُسف بالفتح قدح بزرگ ۱۰- قَدَح بفتحتین کاسه بزرگ و خرد یا کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح ج ۱۱- اِن حرف شرط بمعنی اگر لو حرف شرط بمعنی اگر متی اسم ظرف متضمن معنی استفهام و اینما و حیثما اسم ظرف وما که ملحق باین دو حیث برده

اَنَا چون اِنَّنی وَ اِنّی مَن — ما چه و چیست مَن که و مَع با
ذی و هٰذی و هٰذِه این زن — مرد را ذا و ذُوست با هٰذا
مُذ و مُنذ اوّل زمان باشد — اَیُّهَا و اَیهِ دور شو بِفزا
قُل بگو کُل بخور ذُق این نوش بچش — قُم بپا خیز و سَل بپرس انزا
لُکْ بخای عُلْ عِیالِ دادی کن — کِل به پیمای و نِل بده تو عطا
مَهلاً آهسته باش واهاً خوش — قَلَّما اندکا بَخٍ نیکا

۱- اَنَا در مذکر و مؤنث بمعنی من اِنَّنی و اِنّی یعنی در حقیقت من مَا بمعنی چه و چیست ۲- ذا اسم مرد
در حالت نصب ذو اسم مرد در حالت رفع و بقولی برای اشاره بیامده است ذی بتخفیف یا اشاره میشود
بزن حاضره هٰذی بتخفیف یا و هٰذِه اشاره میشود بزن حاضره مثل اینکه هٰذِهِ هِندٌ یعنی این
زن حاضره هند است هٰذا اشاره بمرد حاضر میشود مثل هٰذا زیدٌ یعنی این مرد حاضر زید است
قطرات و در بعضی نسخ است. عربان دانسته که یعنی آنچنان مرد را اداکنند میگویند که ذا یا ذو
یا هٰذا اما استعمال لفظ ذا بمعنی مذکور مشروطست بآنکه بعد از مای استفهامیه یا من استفهامیه
باشد مثل ماذا و مَن ذا و استعمال هٰذا بمعنی مذکور بر طریقهٔ بعضی از عربان است نه همهٔ ایشان و هم
چنین لفظ ذو ۱۲ و نیز عربان دانسته که یعنی این زن را اداکنند میگویند ذی یا هٰذی و این ها هم اسم اشاره
اند بسوی زن نزدیک ۱۲ ۳- مُذ و مُنذ مثل ما رَأَیتُهُ مُذ یومُ الجمعة یعنی ندیده ام او را از یوم
جمعه ما رَأَیتُهُ مُنذُ یَومَنا یعنی ندیده ام او را در تمام امروز ۴- اَیُّهَا بفتح اول و سکون یا و
تنوین ها یعنی دور شو اَیهِ بفتح و کسر همزه یعنی بفزا و آن بکسر فا یعنی زیاد کن قطرات فِزا بکسر اول
بر وزن رضا بمعنی افزایش و افزاینده باشد برهان قاطع ۵- مَهلاً بفتح اول و تنوین لام آهسته باش یعنی نرمی
و مدارا کن مثل مَهلاً مَهلاً یا ابنَ الدُّنیا یعنی آهسته باش آهسته باش ای مصاحب دنیا نسبت این کلام بحضرت امیر میدهند
قطرات ۶- بَخٍ بفتح با و خای معجمه مرادف واهاً است کلمهٔ تبریک است در وقت خوش آمدن از چیزی قطرات

فی بحر المجتث

زهی بپای تو خوبان نهاده روی نیاز	قد چو سرو تو عشاق را ست عمر دراز
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات	بگوی مجتث و خوش خوان تو در مقام دراز
نجا امید و کرانست سوغ وحل جواز	روائی و نصفت عدل و صوت و جرس آواز
حضیض و غائر و غور است و هجل و وهده نشیب	یفاع و ربوه و تل است نجد و هضبه فراز
طعام خوردنی و نجل ترب و ملح نمک	ارز برنج و مرق شوربا قلولا غاز

۱- نجا بمد امید داشتن و بدون مد بمعنی کران بفتح کاف عربی یعنی کنار قطره است ۲- سوغ کفلس روا شدن چیزی بر کسی قط حل بکسر حاء و تشدید لام روائی قط جواز بفتح جیم روائی قط ۳- نصفت کبقرة عدل ظهور تا در نصفت از ضرورت است قط و عدل عربی و تفسیر آن بفارسی داد است ۴- جرس کفلس بمعنی آواز نرم ضعیف و ترنم کردن و سخن گفتن قط ۵- حضیض کشریف بن کوه و دامن کوه و زمین نشیب غائر بغین معجمه زمین پست غور کفلس زمین تهامه و پست و اسم جائی در حجاز هجل کفلس زمین پست و راست میان دو کوه وهده زمین گو دال و نشیب و نشیب فارسی است و تفسیر بلفظ سابق است از روی اجمال قط ۶- یفاع بفتح یا زمین بلند فراخ قط ربوه بحرکات ثلاث در راء مهمله و سکون باء موحده زمین بلند که پشته گویند قط نجد کفلس زمین بلند قط هضبه بفتح ها کوه کوچک منبسط بر ارض باشد یعنی پشته قط فراز چو نماز یعنی بالا تفسیر بلفظ سابق و در برهان قاطع معانی عدیده دارد از جمله ۱- بمعنی بالا و نشیب و زیر و زبر را گویند و باین معنی هم از اضداد است ۲- بمعنی بلندی و بلند آمده است و باین معنی برفراز حمی را هم گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنی بلند شو و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شونده و بالا رونده باشد ۷- طعام بمعنی خوردنی مطلقا و بمعنی گندم هم آمده ۸- نجل کقفل یعنی ترب قط ملح کحبر نمک ۹- ارز بضمتین همزه و راء و تخفیف زاء و سکون زاء با تخفیف نیز درست است ارز بضم راء بدون همزه و آرز بالف ممدوده بضم راء بمعنی برنج قط و شرح ۱۰- مرق کفرس شوربا یعنی آب گوشت ۱۱- قلولا و در بعضی نسخ قوقا کقفل یعنی قاز و بغین معجمه غاز هم آمده پرنده باشد سفید و بزرگ از جنس مرغابی ترکی است قط



قصید مغز سطبر است و راد مغز تنک ۱ ۲ — قدید قاق و سمین فربه و طویل دراز ۳

مخیض دوغ و لبن شیر و کزبره گشنیز ۴ — کراع پاچه و جبن و بصل پنیر پیاز ۵ ۶

سمید و درمک نان سفید و خل سرکه ۷ — رغیف گرده نان بدء و ابتدا آغاز ۸

قطیع دان رمه جدی و عناق بزغاله ۹ ۱۰ — چنانکه معز بز و ضان میش و تیس نهاز ۱۱

ابو الملیح چکاوک و راست قبره نام ۱۲ — چه نسر کرکس و چون صقر چرغ و بازی باز ۱۳ ۱۴

صغیر خرد و حباری شوات و مخلب چنگ ۱۵ ۱۶ — حدید تیز و مسن چه فسان و مقطع گاز ۱۷

۱ــ قصید مغز سطبر یعنی مغز استخوان که آن مغز فربه باشد سطبر بکسر سین و فتح طاء مهمله یعنی فربه و چاق قطرات ۲ــ راد براء مهملتین یعنی تنک قط راد و ریر مغز تنک استخوان و تباه شدن و گداخته از لاغری شرح ۳ــ قدید کشریف یعنی قاق گوشت خشک شده را گویند مستقی را نافع است خصوصاً که در سرکه جوشانیده باشند برهان قاطع ۴ــ کزبره بضم کاف و سکون زاء معجمه و ضم باء ابجد و گاهی فتحه داده میشود یعنی گشنیز و آن بکسر کاف فارسی معروف است قط ۵ــ کراع بضم کاف پاچه گوسفند و گاو و غیره قط پاچه بفتح ثالث تصغیر پای است و بعربی کراع خوانند برهان قاطع ۶ــ جبن بضم جیم و ضم باء و تشدید نون پنیر و در جبن سه لغت جایز است ضم جیم و سکون باء کقفل و بضمتین جیم و باء بلا تشدید کعنق و کعتل مع التشدید قط ۷ــ قال فی السامی الدرمک و السمید نان سفید ۸ــ آغاز با زای نقطه دار بر وزن آواز بمعنی صدا و ندا و ابتدای کار برهان قاطع ۹ــ قطیع رمه گوسفند و گاو و تازیانه و آنکه از ضعف یا فربهی تواند برخواست شرح ۱۰ــ جدی کفلس بزغاله عناق بفتح عین مهمله بزغاله ماده شرح ۱۱ــ قال فی السامی فی ذکر الغنم و اوصافها الغنم گوسفند و نام جنس است الاغنام ج الضأن میش نر الضائن یکی الضئین ج و الانثی ضائنة و الجمع ضوائن النعجة ماده میش المعز و المعیز و المعزی بز العنز بز ماده بکمال الرمق رمق النائمة الماشیة والابل الرعیة السخلة بچه گوسفندان و آنکه بزاید التیس بز نر و آهوی نر و بفارسی آن را نهاز گویند

تکرّع است و وضو آبدست و نیّت عزم | بِنیّه قبله بود کعبه چون صلوة نماز

عُطاس عطسه عجف لاغری جذام خوره | جبان و هاع و هدان بیدل التجیب ناز

علانیه علن و جهر آشکاره بود | ضمیر و فکر چه اندیشه سرّ و نجوی راز

وشل ثمد غدق و ضحل و سلسل و عجه | چه فتح و غیل و غلل آب دان شریک انباز

زنیم و سنِد و دعی نیز هم بدی بشمر | وسیل همره و بعله زن و نجی همراز

کلیم همسخن است و حریف هم پیشه | قرین ندیم بود همدم و شریک انباز

۱- تکرّع وضو کردن از برای نماز بواسطه آنکه گذرانیده است آبرا بر کنارها و اطراف خود شرح قاموس اللغة
۲- الوضوء بالضم کل غسل و مسح یتعلق ببعض البدن بنیة القربة واصله من الوضائة ۳- بِنیّه بالضم و الکسر بنا کرده شده و بفتح با و کسر نون و تشدید یا کعبه شریفه ش ج ۴- نماز چو فراز خدمتکاری و بندگی و پرستش و سجود و رکوع و فرمان برداری برهان قاطع ۵- عُطاس بضم اول یعنی عطسه که پی در پی باشد قطرات
۶- عجف کفرس لاغری بکسر غین معجمه قطرات ۷- جبان و هاع و هدان بددل با دال ابجد بروزن محفل ترسنده و ترسناک را گویند ۸- ضمیر راز و نهان و درون دل ش ج ۹- فکر بالکسر اندیشه و اندیشه کردن اندیشه بروزن هم پیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده است برهان قاطع
۱۰- وشل بالتحریک آب اندک که از کوزه تراوش کند قطرات ۱۱- ثمد با ثاء مثلثه کفرس آب اندک که از اول بی ماده باشد قطرات ۱۲ غدق بالفتح غین معجمه کفرس آب بسیار قطرات ۱۳- ضحل بفتح ضاد معجمه و سکون حاء مهمله کفلس آب اندک که روی زمین باشد که آنرا عمق نداشته باشد قطرات
۱۴- سلسبیل بجعفر آب سرد و خوش قطرات ۱۵- عجه بفتح و ضم غین معجمه و سکون میم و فتح جیم کثرت قطرات ۱۶- فتح بفتح فا و سکون تا کفلس آب روان از چشمه و مثل آن و گشایش و نصرت و گشادن قطرات
۱۷- غیل آبی که جاری شود بر روی زمین قطرات ۱۸- غلل کفرس آبی که از میان درختان رود قطرات



اگیل هم خورد و هم کاسه و سمّی همنام	رفیق یار موافق عشیره چه همنا

فی بحر الرمل

ای قدت سرو خرامان و رخت ماه تمام	ساز در بحر رمل بار دگر سیر و مقام
فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات	همچو بلبل بعد از این قطعه بخوان و شام
قرّوم و غطریف و حلاحل سیّد و راس و همام	مهتر است و صید و شیخ حبر و اسم نام
عقوه ساحت امر کار و قول گفت و فعل کرد	جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام

۱- قرّوم کفلس سیّد و بزرگ قوم که محترم باشد ش ج ۲- غطریف بکسر غین معجمه مهتر و شریف و جوان مرد و کس و بچه باز ش ج ۳- حلاحل بضم حا اوّل و کسر حا ثانی مهتر بزرگ قطرات همام بالفتح مرد بزرگ است و مهتر ش ج ۴- عقوه بمعنی ساحت عرب زمین گشاده خالی و گرداگرد سرا قطرات

حال صفحه ۴۲ است ۱۲- ابوالملیح کنیته چکاوک بروزن بکایک مرغی است از گنجشک اندک بزرگتر و خوش منظر و خوش آواز و بر سرش کاکلی و تاجی است قطرات و قبره بضم قاف و فتح بای مشدده و قنبره بالنون مرغ چکاوک که آنرا پرستوک نیز گویند و در عرف اورا ابابیل نامند و در منتخب اللغة شاه جهانی از برهان گفته چکاوک چو نابک مرغی است بقدر گنجشک خوش آواز که آنرا قبره و ابوالملیح گویند ۱۳- لنسو بمعنی کرکس مرغ بزرگ مردارخوار ش ج ۱۴- صقر بصاد مهمله و قاف کفلس بمعنی چرغ (ابترکی ال قوشی) و هر مرغیکه شکار کند از باز و شاهین ش ج قال فی الصحاح البازو البازی معروف و بازی و باز نوعی از چرغ است و باز مشترک است بین عرب و عجم ۱۵- حباری بضم حاء مهمله و قصر آخر یعنی شوات و آن بشین معجمه تحیات قسمی از مرغابی معنی بوقمون نیز گفته اند که هر دم برنگی افتد قال فی الصراح حباری بالضم شواط ترکی مرغ النقط (دوداق) ۱۶- مخلب کمنبر بمعنی چنگ بفتح جیم فارسی و کاف فارسی یعنی ناخن درنده در این جا مراد از چنگال مرغان شکاری و جانوران درنده است ش ج ۱۷- مسن بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان بفتح و کسر فا سنگی که بآن کارد تیز کنند منتخب اللغة جهانی

لون رنگ و ریح بوی و باد غین[۱] و غیم میغ[۲] — نوم خواب مشی رفتن بعد دوری خطوه گام[۳]

زبده[۴] مسکه[۵] دهن روغن قطن پنبه صوف پشم — کوز[۶] کوزه قصعه کاسه قِدر[۷] دیگ کاس[۸] جام

لِفت شلغم بقل تره زرع کشت و ربیع دخل — کدس خرمن حزمه[۹] دسته صعب و الف[۱۰] نفور و رام

ثور برجستن بخشم و وای وا ویلا ثبور[۱۱] — کشتن قاتل چه ثار[۱۲] و هم کشیدن انتقام

ثغر پیش و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست — خد رخ جوف اندرون و ضیق و ضنک تنگی و کام

آدمی انسی و انسان مردم و جنی[۱۳] پری — اجر مزد و رشوه پاره غرم[۱۴] تاوان دین وام

۱- غین و غیم هر دو بغین معجمه یعنی ابری که همه آسمان را پوشد قطرات ۲- میغ چون تیغ ابری که همه آسمان را پوشد و بقولی بخار تیره ملاصق گفته قطرات ۳- گام بکاف عجمی یعنی آن قدری که از زمین میان دو قدم باشد در وقت راه رفتن قطرات و کام بکاف عربی یعنی سطح باطن بالای دندان ه ۴- زبده خالص هر چیز و بمعنی بخشش و خوب و پرقیمت و در این زمان روغن کره را که نگداخته باشند نیز می گویند سبیکة المعانی ۵- مِسکه روغن تازه که کره می نامند ساقی ۶- الکوز اناء کالابریق لکنه اصغر منه ج اکواز و کیزان و کوزه المنجد ۷- القِدر اناء یطبخ فیه (مؤنث) ج قدور و تصغیرها قدیره و قدیر (قدور راسیات در قرآن مجید) راسیات - رساه رسوا و رسوا ثبت و رسخ فهو راس راسیة ج رواس و راسیات المنجد ۸- الکاس الاناء یشرب فیه (مؤنثة) ج کؤوس و اکؤس و کاسات و کئاس کأس الزهره: غلاف الورق الاخضر المحیط بها المنجد ۹- حزمه بضم حاء مهمله و سکون زاء معجمه دسته که مراد از دسته گل و کاغذ و غیر آن باشد قطرات ۱۰- الف بکسر ضد صعب است یعنی رام و الف شتر را گویند که از چهار بیتی بنالد چون چهار در بیتی ستر کنند رام شود از آن جهه تفسیر برام کرده ه ۱۱- ثبور بضم ثاء مثلثه هلاک شدن و زیان شدن وای و واویلا تفسیر ثبور است قطرات ۱۲- ثار بثاء مثلثه یعنی کشتن قاتل و انتقام کشیدن قطرات ۱۳- جنی با یاء مشدده از برای وحدت است یعنی یک نفر پری قطرات ۱۴- غرم بضم غین معجمه بمعنی تاوان که لازم الادا باشد مانند قرض و دیه قطرات



سُقم بیماری و صحت[1] تندرستی تیه[2] کِبر — قیح و دم ریم است خون القلس قی النخام

اِصبع انگشت است لیک اِبهام[3] انگشت نر است — بار سبّابه است و وُسطی بنصر و خنصر تمام

حین و ابّان و اِنا وقت و جدیدان روز و شب — غُدوه بُکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام

عام و حول و حِجّه سال اُسبوع[4] هفته شهر ماه — سبت شنبه جُمعه آدینه حِباله پای دام

چون احد یکشنبه اثنین و ثُلثا اربعا — هست دوشنبه سه شنبه چارشنبه والسلام

پنجشنبه دان خمیس و قرن سی سال درست — بِضع[5] از سه تا بنه مر فردها را ساز نام

۱- صِحّت بالکسر تندرست شدن و پاک شدن از عیب ش ج ۲- تیه بالکسر تکبر تا سر گردان و بهر جا رفتن و بفتح تا تکبر نمودن قط ۳- اِبهام بکسر همزه انگشت بزرگ که شست باشد قط سَبّابه بفتح سین و شد با انگشت شهادت وُسطی بضم انگشت وسط است بِنصِر بکسر ب و صاد انگشتی که پیش از انگشت کوچک است خِنصِر بکسر خاء معجمه کنصر انگشت کوچک است قط ۴- الأسبوع هفته السَبت شنبه الأحد یکشنبه الأثنین دوشنبه الثلاثا سه شنبه (ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاری است در بغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروش میشده ش ج) الأربعا چهارشنبه الخمیس پنجشنبه الجمعه آدینه و در جاهلیت عرب روز شنبه را شِیار و یکشنبه را اوّل دوشنبه را اَهوَن و سه شنبه را جُبار و چهارشنبه را دُبار و پنجشنبه را مُونِس و آدینه را عَروبه گفتندی و این نامها در دو بیت مجموع است وَهُما اُؤَمِّلُ اَن اَعیشَ وَاِنَّ یَومی بِاَوَّل اَو بِاَهوَنَ اَو جُبارِ اَوِ التّالی دُبارِ اَو فَیَومی بِمُونِسَ اَو عَرُوبَةِ اَو شِیارِ ساکی ۵- بِضع بکسر اطلاق میشود بر چهار و پنج تا نُه (مر فردها را ساز نام) یعنی هر یک از اعداد ما بین سه و نُه مسمّی به بضع است مراد برای حصر است و بقولی بضع از سه تا بده و از ۱۳ تا ۲۰ است قط رجال

صفحه ۴۷ است ۱- طَل بفتح طاء مهمله و شد لام نرم باران دائم قط ۲- دِهمه بکسر دال مهمله و سکون هاء نرم باران دائم قط ۳- جَنّه بالفتح باغچه و بستان اگر درختان میوه دار باشد جنت گویند اگر انگور باشد فردوس گویند قط

طل و دِهمه نرمه باران ساحیه باران سخت	جنة المأوى و فردوس برین دار السلام
اَکحَل و قیفال و اِبطی و اُسیلِم باسلیق	فصد ازین رگها کند در وقت حاجت خاص و عام

فی بحر المجتث

زهی جمال تو امروز به ز دی دیر دیر — چرا خدنک تو آید بسینه دیر بدیر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات — بکوی مجتث و او بر جهل داس و زبیر

مُبارِز و بَطَل و باسل و شجاع دلیر	شعیر و صُبره و کتان جو و جاش و زغیر
غضنفر و اسد و لیث و حارث و دلهاث	هِزبر و قسوره و حیدر است ضیغم شیر
رُقاد و هجعت خفتن سُهار بیداری	بذول و باذل و مانح سخی و شبعان سیر

۱-۲-۳- در صفحه ۴۶ نوشته شده ۴- اَکحَل کاحمر رگ میانگی دست که آن را رگ هفت اندام گویند و آن رگیست بین باسلیق و قیفال در وقت حاجت فصد میکنند ش ج قال فی السامی القیفال والاکحل والباسلیق والابطی عروق معروفات الشریان هر رگ که میجهد الشرائین ج الاسیلم رگیست میان بنصر و خنصر بر پشت پنجه ۵- اِبطی بکسر همزه و طاء مهمله بمعنی زیر بغل بمعنی رگ یافته و در عرف اطبا عرق مسمی بالبطی که قسم باسلیق است کما فی منتخب اللغة ۶- صُبره بضم صاد مهمله انبار غله یا پیموده ناسنجیده شرح جاش فارسی بر وزن ماش انبار غلۀ پاک کرده از خرمن را گویند و بعربی صبره خوانند برهان قاطع ۷- زغیر فارسی بر وزن شعیر بمعنی تخم کتان و آن دانه باشد که روغن از آن گیرند و با غین نقطه دار در فرهنگ جهانگیری هم بامعنی آمده است برهان قاطع ۸- غضنفر شیر درنده و مرد سطبر جثه و مرد درشت لیث کفلس شیر درنده و نوعی از عنکبوت که مگس را بگیرد حارث شیر درنده ابو الحارث کنیۀ او هِزَبر کهِمَطر شیر درنده ضیغم کجعفر شیر قوی و غضبناک ش ج قال فی السامی اللیث والاسد والضرغام والحیدر والقسورة والغضنفر والهیصم والهزبر والهرماس والدلهاث والعفرنی شیروی الهموس آنکه نرم رود اللبوة شیر ماده الهرت فراخ دهن الشبل بچه شیر المأسدة شیرستان اسد شیر و نام برج و خشم کردن ش ج

حدب چو رابیه و نجوه ربوه بالا دان	چنانکه صاع و صبوب و حدور باشد زیر
عوج کجی و جوز[2] بیگیاه و امت[1] بلند	خبار[3] نرم و اخاذه[4] غدیر و قاع کویر

زهی روی بت بجوبی گل دهانت غنچه خندان
قدت سرو روان دل خطت ریحان باغ جان

فی بحر الهزج

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
بدان بحر هزج این وزن خوش این قطعه را برخوان

کتف شانه مغنی روده عضد بازو یسیر آسان	زمجی و زمکی دنبهٔ مرغ و شوی[6] بویان
صمم کری بکم گنگی عرج لنگی بله گولی	علیم و عالم و علام دانا و آسی پژمان
سحاب[5] و عارض و مزن و غمام ابر است ظل سایه	حیا و وابل و وسمی و مدرار و مطر باران

۱- قال فی السامی الصعود والصعد والامت والحدب والنجوه والربوه والرابیه بالا الهبوط والصبوب والصبب والحدور والحدر شیب واقسام دیگر زمین در سامی بند حجت و در کتاب منتخب اللغه شاه جهانی صعود بالفتح بلندی ضد هبوط و بالضم بالا بر آمدن صعید بالفتح و کسر عین بلند شونده ۲- جوز بضمتین زمین بیگیاه ش ج ۳- خباد بالفتح زمین نرم سوراخ ناک ش ج ۴ اخاذه رض آب غدیر پاره از آب که از سیل باز مانده و در جائی فراهم آمده باشد و وادی است بدیار مصر ش ج قاع زمین نرم و هموار که از کوه اثری در آن نباشد و بمعنی کویر که زمین شوره است نیامده قطره است بنا بر آنچه از کتب صحاح و صراح و سامی معلوم میشود بمعنی زمین هموار است و بمعنی کویر چنانکه در این کتاب است نیامده از آنجمله که در فرهنگ مذکور است که کویر با اول و ثانی مکسور زمین را گویند که باران بر آن باریده و بعد از آن آفتاب بر آن تافته سخت شده باشد چنانکه تردد بر آن دشوار است انتهی ۵- الغمام ابری که آفاق را بپوشد الغیم والعین آنکه آسمان را بپوشد المطر والغیث باران الوسمی نخست باران الوابل والوبل بزرگ قطره القطقط والرذاذ خرد قطره الجود باران نیک الطل والرهمة نرم باران الساحیه آنکه از سختی پوست از روی زمین ببرد الطوفان باران که بهر جای برسد المدرار باران ریزان الربیع والربعی باران بهاری الحمیم والصیف والصیفی باران تابستانی الخریف والخرفی باران خزان الشتی والشتوی باران زمستان تفصیل در سامی

ربیع[1] اسم بهار آمد خریف اسم خزان آنگه | شتا و صیف بی‌شبهه زمستانست و تابستان

عدو و خصم دشمن دان حذار و خوف ترسیدن | وثاق و نکل بند آمد حصیر و سجن[2] زندان

ابی[3] سرکش بطی[4] کاهل طری تازه جنی چیده | خزی رسوا دنی ناکس ضنی لاغر بهی[5] تابان

سغب[6] غرث و طوی و جوع مصدرها و نعت از وی | یکی سغبان دویم غرثان سوم طیان دگر جوعان

کلف عشق و صلف لاف و سنه سال و انین ناله | حذر خاشع فزع خائف قلق هائب وجل ترسان

تقی و متقی پرهیزکار و عبقری نیکو | سفن[7] سوهان کدر تیره خدر حیره سکر حیران

۱- فی فصول السنة الربیع بهاران الاربعة ج الصیف تابستان القیظ گرمای گرم الاقیاظ ج حمارة القیظ سختی گرمای تموز الخریف برگ ریزان و باران در آن وقت الشتا و المشتا و المشتی و الشتوه زمستان یقال الشتا جمع الشتوه و الاشتیه جمع شتا صبارة الشتا سختی سرمای زمستان الزمهریر سرمای سخت السبره سرمای بامدادین السبرات ج عفرة الحر و افوقد سختی گرما شب الوقده غایت گرما پانزده روز بود قبل الشتا و الصیف و اولها سامی ۲- قال فی ابن التاجی سجن گجر یعنی زندان قال فی السامی السجن و الحصین و المحبس زندان حصیر بمهملات کامیر زندان و انبار اشیاء ۳- ابی کشریف سرکش یعنی وحشی فقط ۴- بطی کغنی کاهل یعنی سست ۵- بهی بکسرتین درخشنده و تابان در سا قط ۶- بدانکه سغب کفرس و فلس گرسنه شدن و تشنه شدن و بفتحتین گرسنگی و غرث بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین گرسنگی و طوی کغنی و جوع بفتح جیم در قول فاضلی که جوع مصدرست بضم جیم این چهار لفظ مصدر است یعنی گرسنه شدن و چون اشتقاق لغت یعنی صفت از این الفاظ بکنی تا از معنای مصدری بمعنای صفتی آید یعنی گرسنه در اول سغبان و در دوم غرثان و در سیم طیان و در چهارم جوعان گویند که بر وزن سکران هستند مصنف تفسیر این الفاظ را بالفارسی بظهور واگذاشته اهم مصادر و اهم مشتقات دیگر را آورد غرض از ضرورت است فقط رت و شن ج ۷- قال فی الصراح السفن بفتحتین چوب تراش یعنی سوهان صراح



وتد میخ والم درد و وصب رنج و جوی[1] سوزش
اقط[2] پنیو دوا دار و تئق[3] بدخو مئق گریان

خصر[4] بارد شبم سرد و سخین گرم و حزین غمگین
فرح شادی و مسرور داست و جذلان[5] و فرح شادان

صغر خوردی کبر مهتری فلز[6] کانی سمیج[7] ناخوش
ذنب دنب لعب بازی طلب جستن خرب ویران

عنا رنج و سنا رفعت[8] جلا نفی[9] و بکاء گریه
جنف میل و خفر شرم و صیاح[10] و صخب[11] افغان

عرین[12] و غیل[13] و غاب و غیضه و ایک و شری بیشه
زبد[14] کفک و سنین قحط[15] و مطا پشت و جراب انبان

غمص[16] چون عبره بعره زفک و آشک و پشک اکمه[17] کور
جو مارن نرمه بینی براجم[18] بند انگشتان

۱- جوی ککعی بمعنی سوزش اندرون از شدت عشق و درد سینه منتخب اللغة ش ج) ۲- پنیو بانون بروزن لیمو کشک باشد که دوغ ترش خشک شده است و بعربی اقط و بترکی قروت خوانند و ماست چکیده را نیز گویند که روغن او را نگرفته باشند برهان قاطع ۳- تئق بتقدیم تاء فوقانیه بر همزه ککتف بمعنی بدخو که شدید الغضب مراد است و بمعنی شتابنده بدی مئق ککتف گریان و مناسبت اینجا انت تئق و انا مئق فکیف نتفق قطرات ۴- خصر ککتف آب سرد ۵- جذلان با ذال معجمه یعنی صاحب شادی قطرات ۶- الفلز و الفلز و الفلز ضرب من النحاس ابیض و طبق مع جواهر الارض کلها المنجد ۷- سمج و سمج و سمیج قبح المنجد ۸- رفعة و رفاعة علا قدره فهو (رفیع) المنجد ۹- نفی راندن و رانده شدن و دست کردن و نیست کردن ش ج ۱۰- صیاح بالکسر آواز بلند و بالضم و الکسر سخت آواز کردن ش ج ۱۱- صخب بفتحتین بانگ و فریاد ش ج ۱۲- عرین بیشه شیر درنده و جای بودن کفتار و گرگ و مار و درختستان ش ج ۱۳- غیل و غاب و غیطه و غیضه و ایک بیشه و جنگل و نیستان شری مکان پر شیر و کوهی که شیر بسیار در آنجا دارد ش ج و قطرات ۱۴- زبد بفتحتین کف آب و سیم و زر و کف دهان شتر ش ج ۱۵- قحط خشکسال و ایستادن باران سنة قحیط قلیلة الخیر لاحتباس مطرها المنجد و ش ج ۱۶- غمص روان شدن چرک از چشم عبره اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم ش ج ۱۷- اکمه کور مادرزاد قطرات ۱۸- براجم بند انگشتان ش ج

نتاین گند بله ونکهت بخر بوی دهان باشد — صنان بست و ذفر گند بغل نخع آب بینی دان

تنوفه مهمهه فیفا فلات و سبسب و بید — جو بد و دو بیابان است و لوب و حره سنگستان

لغز احجیه چیستان دان سمر اسطوره افسانه — قله دوودله کره کوی است محجن صولجان چوگان

چه مذی آب نشاط و غاهه علت سوق بازار است — بود حمام گرمابه چه تاجر هست بازرگان

ورق برگ و خسک خار است و لب مغز و نوی دانه — غبیرا و چو عناب است سنجد لوز بادام دان

کریرو جو دروی بوعز چه فرقد نام گوساله — چه باشد نعجه و عیساء و علن گاو و ثدی پستان

۱– نکهت بالفتح بوی خوش بخر بفتحتین گندگی دهن و هر چیز که رائحهٔ او تند باشد ش ج ۲– صنان بضم صاد مهمله یعنی گند بغل ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل و گیاه بدبوی و مشک اذفر مشک تیزبوی و روضه ذفره مرغزار بوباش ج ۳– قال فی السامی الدو والداویة والتنوفة بیابان الفلاة والمهمه والملا والسبسب بیابان دور الحرة واللابة واللوبة سنگلاخ ۴– لغز کصرد واحجیة بضم همزه و سکون حاء مهمله و کسر جیم و تشدید یا بمعنی چیستان که مخفف چیست آن است یعنی مشهور معما که بترکی تاپاجا گویند مثلا آن چیست که پا و سر ندارد گرد است و دراز و در ندارد اندر تنش ستارگانند جز نام دو جانور ندارد و غرض خربوزه است ۵– سمر کفرس یعنی حدیث شب که افسانه و بیهوده گفتن باشد اسطوره [illegible] مهمله و بضم همزه و سکون سین و ضم طاء قصهٔ بی مأخذ که افسانه است ۶– قله بالضم دوودالک [illegible] کوساله نام بازی است اطفال را بترکی لشور یک دسته صاحب برهان قاطع همین معنی را در برهان جزو تفصیلا فرموده ۷– محجن کمنبر بتقدیم مهمله چوگان و آن چوبی است که سرش مانند حلقه کج باشد قدیم رسم بوده الحال هم دیده شده فرنگان در حال سواری با آن گوی بازی میکنند قط ۸– المذی والوذی والودی الاول هو ما یخرج بعد الملاعبة والثانی ما یخرج بعد خروج المنی والثالث ما یخرج بعد خروج البول عدة الکفی و احکام این ها از جهة طهارت و نجاست در کتب فقه مرجوع است



فی بحر الرجز

ای ماه رویت خرگهی[1] وی دلبر شیرین زبان	خورشید رویا نواشدی ذکر لبت ورد زبان
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	اینست تقطیع رجز برخوان چو بلبل هر زمان
طور و جبل طود[2] و علم کوهست خارپشبان	طرم[3] و عسل اری[4] و ضرب شهد و مجان[5] رایگان
میزان[6] ترازو و حمل[7] بار و دقر[8] خروار[9] بود	فلک و سفینه جاریه کشتی شراعش بادبان
لوح و سکال و جو هوا ملآن پر و خالی تهی	شامخ بلند قله سر معراج و سلم نردبان

۱- خرگه مخفف خرگاه فارسی است مکان وسیع و خیمه پادشاهان قطرات ۲- طود بمهملتین کقفل نام کوهی طود کفلس کوه طویل عَلَم کفرس کوه و نشان و ناحی که مرد بوی معروف باشد قال فی السامی الجبل والطود والعلم والطور کوه ۳- طرم کفلس و جبر یعنی عسل ۴- اری براء مهمله کفلس عسل سوخته شده و طعام که در ته ظرف طبخ دیگ و دکس چسبیده باشد ضرب بضاد معجمه کفرس انگبین سفید غلیظ شهد کفلس و قفل انگبین با موم قطرات ۵- مجان کطیان یعنی رایگان یعنی بلاعوض رایگان باکاف فارسی بروزن کاروان چیزیست که در راه بیابند یا مفت بدست آید و آنرا عوض و بدلی نباید داد و رایگان در اصل راهکان بوده حرف ها را بهمزهٔ ملینه بدل کرده بصورت یا نویسند برهان قاطع ۶- میزان ترازو و موازین جمع و نام برجی منتخب اللغة شاه جهانی ۷- حمل کجبر بار بر سر و پشت است و کفلس بار شکم و درخت قط ۸ دقر بالکسر بار خر و استر چنانکه وسق بفتحتین بار شتر ۹- خر بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی حمار اهلی گویند اگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که بآواز بلند بگوش خر گوید که مرا عقرب گزیده است و واژگونه بر او سوار شود درد زایل گردد و همان جای خر بدرد آید که عقرب آن کس را گزیده است و اگر پوست پیشانی خر را بر کودکی بندند که میترسد دیگر نترسد و اگر مصروع با خود نگاه دارد شفا یابد و او معانی عدیده دارد از جمله بمعنی بار شتر و خر را نیز گویند همچو خرواری گندم و شترواری و بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکوار و دووار یعنی یک مرتبه و دو مرتبه برهان قاطع

جسم و جسد شخص و طلل حوباء و جثمان بدن — تن ذات هستی کون بودن روح و نفس و مهجه جان

سنّور و قطّ و خیطل و هراست گربه کلب سگ — برغوث کیک و نمل ذرّه مورچه عالم جهان

قلّت کمی واحت خوشی شهرت بدا ملکت شهی — سودد سری جد تب نوی کظّلت بوی ریبت گمان

لاذع گزان بالغ رسان آکل خوران راتع چران — طاهر بوان جاری روان ساعی دوان قاطع بران

جمع و فئه قوم و فریق و امّة و معشر گروه — طالق یله شکوی گله هجمه گله راعی شبان

غیّ و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی — تلقا جهت قرآن نبی تبیان بیان آیه نشان

۱- جِسم بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت جَسَد بفتحتین جسم آدمی و جن و ملائکه و زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک شَخص بالفتح کالبد مردم و شخیص جسیم و تن پرور طَلَل بفتحتین شخص هر چیزی و نشانه خانه و اثر خانه ویران شده که بجا مانده باشد هر چهار لغت در ش ج ۲- حُوباء کحمراء جوباوات ج قطرات ۳- جُثمان و جُثمانی هر دو بالضم تن ۴- مُهجة بضم میم و سکون ها و فتح جیم بمعنی جان و روح قطرات

۵- سِنَّور بکسر سین و نون تشدیده بمعنی گربه قِطّ بالکسر گربه نر ۶- مُلکت بضم میم پادشاهی قطرات ۷- ریبت بکسر راء مهمله ظهور تا در قلت و شهرت و ملکت و کظّلت از ضرورت است ۸- شکوی بفتح شین و سکون کاف و قصر الف یعنی گله و آن بکسر کاف عجمی گلایه قطرات ۹- هجمه بتقدیم جیم بر میم کثمره یعنی گله شتر ۱۰- قوم کفلس اسم است از برای جماعت مردان نه از زنان اُمّت گروه از هر جنس حیوان ۱۱- تِلقاء بکسر تا و سکون لام و مدّ و قصرش از ضرورت است سوی و برابر و دیدار کردن ۱۲ تبیان بتقدیم تاء مکسوره بر باء موحده هویدا شدن قطرات ۱۳- آیة بمدّ همزه و فتح یا علامت و نشان ۱۴- بُرغوث بضم باء موحده و سکون راء مهمله و غین معجمه و ثاء مثلثه یعنی کیک و آن بفتح کاف و سکون مثنات تحتانیه ترکی پیره ۱۵- سُودَد بحروف مهمله و ضم سین و فتح دال سروری یعنی بزرگی ۱۶- نَمل کفلس یعنی مورچه قال فی الصحاح النمل مورچه النمله یکی الذرّ بفتح دال تشدید مورچه خرد الذرّة یکی و العجرد مورچه بزرگ ما

رَتْبِط و رَتق سد بستن و حل و فتق بگشادن است	لا تبتئس انده مخور نفع است و ضرّ سود و زیان
صالح نکو طالح تبه کفه پله مُدهن دبه	مِقول زبان نسوه زنان غایش زبان خسر زیان

فی بحر المضارع

ای سیمبر که هست دلت همچو خاره سخت	جان در هوای لعل تو خون بخت لخت لخت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات	این بحر دان مضارع و خواهی خجسته بخت
میزاب ناودان و بندی اتم شجر درخت	چون ملتجا پناه و ملک شه سریر و تخت

۱ـ رتبط کفلس بربستن چیزی رتق کفلس و تحریکش از ضرورت است یعنی بسته و بستن بدانکه ربط چنانکه از کتب لغت مستفاد میشود بستن چیزها است بار یسمان مثل بستن ستور و بستن سر مشک و آنچه بدان ماند و سد بستن رخنها و دیوار های شکسته است و چیزهائی که بدان ماند پس تفسیر هر دو به بستن خالی از اجمالی نیست و ایضا رتق و فتق بفتحتین بمعنی گشودن مطلق نیست بلکه رتق بمعنی بسته شدن فرج زنست بروشی که جماع بروی ممکن نباشد و فتق ضد آنست که گشاده بودن فرج زن از آن عیب مخصوص باشد تفسیر اینها بلفظ بستن و گشادن مطلق صحیح نیست مگر اینکه اینها و تفسیر بجهة رتق و فتق بسکون تا و تعشده باشد و بجهة ضرورت شعر بفتح تا خوانده شد و این نیز تکلفیست بعید ۵ ۲ ـ آنده بضم دال مهمله مخفف انده فارسی است یعنی غصه قط ۳ ـ تبه فارسی مخفف تباه باشد که قسمت کننده و نابوده و ضایع شده است و گوشت نرم و نازک را نیز گویند برهان قاطع ۴ ـ پله فارسی بفتح اول و ثانی بروزن دمعنی غله که شیر حیوان نوزائیده باشد و کفه ترازو را هم گفته اند برهان قاطع ۵ ـ مُدهن کرشن روغندان و اختصاص بدبه ندارد قط ۶ ـ خاره فارسی بروزن پاره بمعنی خار است و آن پارچه باشد موج دار و قیمتی و سنگ خارا را نیز گویند کیم سنگ سخت باشد و زن را هم گفته اند که نقیض مرد است و جابر دبیرا گویند که بر سر چوب دبازی تبند ند

کل وجمیع وقاطبه وجمله دان همه — شطر است نصف نیمه وجزء است بعض ولخت

فیجن سداب ثوم وفشد سیر وبادرنک — دبا کدو وقرع تو او شدید سخت

قثا خیار وسلق چغندر جزر گزر — نعناع پودنه است واثاث ومتاع رخت

خدعه فریب وصبر شکیب وجمال زیب — زی ولباس کسوت وچون جد وحظ بخت

ماه شب چهارده بدر است خرمنش — هاله است سایه فی بود ماهتاب فخت

فی بحر الخفیف

۱- شطر کفلس یعنی نیمه ۲- جزء بضم جیم وسکون زاء معجمه لخت یعنی پاره از چیزی لخت بر وزن سخت بمعنی پارچه وحصه وبرخ وجزء وپاره است همچو لخت کوه ولخت جگر یعنی پاره از کوه وپاره از جگر وبمعنی خرمگس هم آمده است برهان قاطع ۳- سداب بر وزن گلاب گیاهی باشد دوائی مانند پودنه که خوردن آن دفع قوهٔ باه ومباشرت مردان واسقاط حمل زنان کند وبمعنی قوت وقدرت وتوانائی هم آمده است وآنرا العربی فیجن بر وزن الکن خوانند برهان قاطع ۴- قثد بالفتح خوردن وبفتحتین بادرنگ وبعضی گفته اند شبیه بخیار است ش ج بادرنک بفتح رابع وسکون نون وکاف فارسی نوعی از خیار باشد که خورند وترنج را نیز گویند وآن میوه ایست که پوست آنرا مربا سازند برهان قاطع ۵- قثاء بالفتح والکسر وتشدید ثا، خیار دراز که از درازی وباریکی گاهی خمیده میشود وقثد خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند ش ج ۶- شکیب بر وزن نهیب صبر وآرام وتحمل باشد برهان قاطع ۷- زی بالفتح وتشدید یا فراهم آوردن وبالکسر جامه ولباس ش ج کسوت بکسر کاف ترجمه لفظین یعنی جامه وظهور تار کسوت وترجمه از ضرورت است قع ۸- جد بفتح جیم وتشدید دال حظ ونصیب ش ج البخت کلمة فارسیة عربیتها الحظ المنجد ۹- البدر ماه شب چهارده خرمنش یعنی دائرهٔ ماه وشعاع که اطراف ماه پیدا میشود فیء از کتب لغات معلوم میشود که فیء سایه ایست که بعد از زوال آفتاب حادث میشود نه مطلق سایه بلکه مطلق سایه را ظل گویند ۱۰ فخت یعنی ماهتاب قطرات

ای خطت رشک مشک تاتاری [1]	میل بحر خفیف اگر داری
فاعلاتن مفاعلن فعلن	گوی چون بلبلان گلزاری
سکر مستی و صحو [2] هشیاری	نصر و عون و مظاهرت یاری
مبرم [3] و متقن و متین محکم	مظلم و داج و مدلهم تاری
وهن [4] و وهی است و ونی سستی	ذل [5] و ذلت هوان و هون خواری
ابتهال [6] و ضراعتست و ضرع	استکانت تضرع و زاری

۱ - مِشک بکسر اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست گویند ناف آهوی ختائی است و عربان مسک خوانند با سین بی نقطه بید نام درختی است مشهور و آنرا البری صفصاف خوانند بید مشک نوعی از بید است که بهار آن یعنی شکوفه آن بغایت خوشبوی میباشد و عرق آنرا جهت تفریح دل و تبرید بیاشامند تاتار بروزن ناچار ولایتی است که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز گویند برهان قاطع

۲ - صَحو بالفتح هوشیاری و هوشیار شدن از مستی ش ج هَش بفتح اوّل و سکون ثانی بمعنی رفتن و بضم اوّل مخفف هوش است که زیرکی و ذهن و عقل و شعور و جان و روح باشد و قوت و موت را نیز گفته اند که در برابر حیات و زندگی است و هشوار با واو بروزن و معنی هشیار است که نقیض بیهوش است برهان قاطع ۳ - مُبرَم بالضم و فتح راء استوار و محکم مُظلم و مُدلَهِم بمعنی تاریک ش ج

۴ - وَهن بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن وَهی بالفتح سست شدن و دریده شدن وَنی بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن ش ج ۵ - ذُل بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن هَوان و هُون هر دو خواری ش ج ۶ - ابتهال زاری کردن و تضرع کردن و اخلاص ورزیدن در دعا ضَراعة بالفتح خواری و زاری نمودن ضَرَع بفتحتین سست و ناتوان و کره اسب که قوه دویدن نداشته باشد و بالفتح و کسر راء خواری و زبون استکانت فروتنی و زاری کردن و گردن نهادن تضرع زاری کردن ش ج زار بمعنی ضعیف و نحیف و خوار و ضعیف و نالان برهان قاطع

قسم[1] وحلفه ویمین سوگند ذمی[2] واهل ذمه زنهاری

رجز ورجس وعقاب[3] رکس عذاب قحط تنگی وانسی ناری

یأس وحرمان قنوط نومیدی چون تعطل بطاله بیکاری

قرد[4] کپی قضاعه سگ آبی حرفه پیشه حری سزاواری

ضرب وجلد است عضو وهر دو زدن[5] ترکی اورماق وهندوی ماری

ذب دفع است جزیه[6] سرگزیت قذف ورمی است شتم وسب خواری

۱- القَسَم: الیمین بالله تعالی او غیره ج أقسام. القسامة: الجماعة یحلفون علی الشیء ویأخذونه. الأیمان تقسم علی اولیاء الدم. یقال «حکم القاضی بالقسامة» وهو اسم من اقسم وضع موضع المصدر. المنجد. حلفه: بالفتح سوگند ش ج. یمین: دست راست وطرف راست وسوگند ش ج.

۲- الذِمّة: الأمان والعهد. الضمان یقال «فی ذمتی کذا» ای فی ضمانی ج ذِمَم. اهل الذمة: المعاهدون من النصاری والیهود وغیرهم ممن یقیم فی دار الإسلام. القوم المعاهدون بعضهم بعضاً یقال «هم ذمة» ای یعاهد بعضهم بعضاً ویقال «انت فی ذمة الله» ای فی کنفه وجواره. الذمّی: الذی اعطی الذمة ای الأمان یعنی الذی امن علی ماله وعرضه ودینه فاعطی الجزیة. المنجد. زنهاری: بروزن بسیاری کسی را گویند که شرط وعهد کند وامان ومهلت طلبد وزنهاریان جمع آنست. برهان قاطع.

۳- الفرق بین العقاب والعذاب ان الأول یقتضی بظاهره الجزاء علی فعله المعاقب لانه من التعقیب والمعاقبة والعذاب لیس کذلک اذ یقال للظالم المبتدی بالظلم انه معذب ظالم.

۴- قِرد: بروزن جبر کپی فارسی بمعنی میمون. قضاعه بمعنی سگ آبی.

۵- جلد: کفش زدن تازیانه بر پوست. جلّاد: تازیانه زن. عضو: کفش زدن بعصا. هرو: کفش زدن بعصای درشت. ماری: در زبان هندی بمعنی زدن. هندوی ماری یعنی در زبان هند زدن است.

۶- جِزیه: بکسر جیم یعنی سرگزیت چیزی که از اهل ذمه گرفته میشود. قذف: نسبت دادن زن حره بزنا قطع است.



عرف بوی خوش عرف نیکوئی | مسک مشک و برائه بیزاری

فی بحر الهزج

زهی دل برده از گل لاله رویت بزیبائی | شده دیوانهٔ زنجیر زلفت عقل رسوائی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن | بخوان این قطعه در بحر هزج ای نور بینائی

وقوف حدس شعر و علم و فقه و فهم دانائی | جما رو حفله انبوهی جده چون وحده تنهائی

عسار و مسکنت چون بؤس و فقر و عیله درویشی | مخاتیم و مکائل کیلها فیلوله پیرائی

۱ـ عرف بمهملتین اول بفتح کفلس بوی خوش و دوم کقفل بمعنی نیکوئی ۲ـ مسک بکسر میم معرب مشک که در ملک چین و تبت و نیپال میشود و مشک بکسر اول معرب است که ناف آهوی ختائی است و عربان مسک خوانند و مشگ نافه بسکون کاف فارسی گیاهی است که دانهٔ آن و تخم آن مانند مشک خوشبوی باشد و بکسر کاف مسک طالص و بی غش را گویند و تبت از شهرهای چین است که خوش آب و هوا است مشک خوب دارد و نیپال محلی است که مشک خوب از آنجا می آورند ش ج و برهان قاطع ۳ـ بدانکه آنچه از کتب معتبره لغت معلوم میشود وقوف بمعنی دانستن نباید بلکه بمعنی ایستادن است و چیزی که مناسب معنی دانستن باشد در لغت وقف در کتب لغت بهم رسیده غیر از آنکه از قاموس و صحاح چنین معلوم میشود که گفته میشود وقف فلان علی ذنبه و شکی نیست بمجرد این تفسیر وقوف بدانستن صحیح نخواهد بود و ظاهرا چون وقوف بمعنی ایستادن است و ایستادن بهر چیز لازم دارد آگاه و دانا شدن بر آن چیز را بهمین نسبت میگویند که فلانی واقف است بر این امر و بهمین معنی مصحح تفسیر وقوف است بدانائی از روی تجوز ۵ـ حدس بروزن فلس بمعنی ظن و تخمین و با سرعت ادراک نمودن شعر بکسر شین دانستن ۴ـ حفله بروزن تمره گروه و بسیاری مردم ۵ـ جده بروزن عده بکسر حاء مهمله و ظهور یا از ضرورتست یعنی تنهائی ۶ـ مختوم صاع و آن پیمانه ایست معروف مخاتیم جمع ش ج ۷ـ مکائل مخفف مکائیل است بروزن مصابیح و جمع مکیال است یعنی آنچه بدان پیموده شود ش ج

ترة ضغن و ضغینه اِحنه و حقد و حنق کینه || قسیمه فاره نافه طاقت و قدرت توانائی
قبس یکپاره آتش دان کانون است آتشدان || هبوط است و صبب پستی صعود و امت بالائی
رطب خرما و قنوان خوشه عرجون چوب خوشه || نخیل و لینه خرمابن چه سلاء سیخ خرمائی
جنین است و ولد بچه چه نسل و نجل زه زاده || چه کهل آمیز دو موی و شباب و شرخ برنائی
الی نعمت ضرر زحمت بلا هم نعمت و رحمت || کنان و کن غطا پوشش فضیحت فضح رسوائی
سنام و کتر جبله پس عریکه اسم کوهان || فتوت شد جوانمردی بصیرت چیست بینائی

۱- تِرَه بروزن عده بمعنی کینه ضِغن بمعجمتین کبر ضغینه بمعنی خشم و خشم گرفتن اِحنه بکسر همزه و سکون حاء مهمله خشم گرفتن حِقد بروزن حبر حَنَق بروزن فرس یعنی کینه قطرات کینه بروزن سینه بمعنی بیمهری و عداوت و آزار کسیرا در دل پوشیده داشتن کین هم بمعنی کینه است و مخفف که این و کین بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بخیه باشد که خیاطان بر جامه و امثال آن زنند و آنرا بعربی غرزه گویند و بضم اول مخفف کون است که نشستگاه باشد و عربان دبر خوانند برهان قاطع ۲- قسیمه بوزن فاره بهمزه و الف دراء مهمله کثمره نافه مشک که از آهو جدا شود و در برهان قاطع نافه آهو معروف است ۳- قال فی اسامی الصعود و الصعد و الامت و الحدب و النجوه و الرابیه بالا الهبوط و الصبوب و الحدور و الحدد شیب ۴- لینه بکسر لام و سکون یا مطلق درخت خرما و اصلش لونه کثمره است قط خرمابن یعنی درخت تنه خرما سلاء بسین مهمله بروزن رمان خار درخت خرما و قول البعضی که سلا سیخی است که از چوب خرما تراشند و درست کنند غلط و از عدم تتبع است و سیخ بمعنی خار است و در منتخب اللغة شاهجهانی گوید سلاء بروزن رمان خار خرما و پیکانی است بشکل خار خرما و بعضی وزنش فعال گفته اند و بعضی فعلاء و بنا بر اول همزه اصلی است و بر ثانی زائد ۵- کَهل بالفتح مرد میانه سال و کهله زن میانه سال ۶- نجل و نسل هر دو بمعنی پسر پسر و بقولی پسر و یا دختر زه زاده مرکبة بمعنی فرزند زاده قطرات ذهراد وزه و زاد زن فرزند و اهل و عیال و نسل برهان قاطع

فی بحر المضارع

از مشک تو رقم زده بر صفحهٔ قمر	جست از رخ ولبت دل بیمار گلشکر
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات	بحر مضارع آمده این بحر پر گهر
کابوس دان سکاچه وضاغوط بیندلان	جاثوم هم منید وهتاک پرده در
ازمیل شفره محذی ولشکرده ذاذکر	پولاد آنیث ضدبس و اسکاف کفشگر
خنزیر خوک ودجین بخس هلب کاسموی	لشجین هنش کفش ونشاچون نیاخیر

۱- کابوس - آنچه بشب مرد خفته را فرو گیرد واین بمقدمهٔ صرع است وبزبان خراسان عبد الجنه گویند ش ج سکاچه بضم اول وثانی بالف کشیده بمعنی سخن ناشنو وکابوس وعبد الجنه را نیز گویند وآن سنگینی است که درخواب برمردم افتد برهان قاطع ضاغوط بمعنی سکاچه که تفسیر کابوس وضاغوط وبیندلان است وبیندلان بتقدیم الیاء بر نون است قط جاثوم بمعنی کابوس که سکاچه است ش ج ۲- ازمیل بالکسر لشکرده کفشگر که بدان چرم را ببرند وآهن پاره که در طرف نیزه کنند ش ج شفره بالضم کارد وشکرده کفشگران وتیزی شمشیر ش ج محذی بکسر میم وسکون حا وفتح ذال معجمه وبقصر آخر یعنی لشکرده که گازران صحافان است قط لشکرده بکسر اول وکاف فارسی وسکون ثانی افزاری است صحافان وکفشدوزان وسراجان را که بدان پوست را ببرند وتراشند وآنرا شفره نیز گویند برهان قاطع ۳- ذکر - بفتحتین پولاد وشمشیر آبدار ش ج ۴- آنیث آهن نرم ش ج ۵- اسکاف بالکسر کفشگر وصنعتگر ش ج واسکاف درودگر وهر صانعی که بآلات آهنی کار کند ش ج ۶- هلب بالضم موی درشت وموم دم اسب وموی خوک وبالفتح سختی روزگار ش ج کاسمو بامیم بواو کشیده بروزن نازبو موی خوک را گویند چه کاس بمعنی خوک نیز آمده است ورشته باریکی را نیز گفته‌اند که کفشگران وموزه دوزان بر سر سوزن کشند وریسمان کنند که بدان کفش وموزه دوزند وآن پیوند کنند وبعضی گویند موی سبلت روباه است وآن را کاسموی بازیادتی تحتانی در آخر نیز گویند برهان قاطع

موضع جماع زنان

شکر است و فرج حِر کُس و کین اندرون او — مَهبِل دهانش قهبلش و ذِبّ ایر نر

خصیه است خایه عانه زهار است سُتره ناف — ثُغره مغاک سینه و رمّاعه تا بسر

منهاج و منهج و جدد و قصد راه راست — وِرد و شریعه و عطن و مورد آبخور

بدع و بدیع و بدعه نو است و قدیم باستان — دیرینه و ادیب هنرمند ادب هنر

مسوا نیچه منقله زورا ست و مر کلنگ — باشد شرف زنبر و اکاره برزگر

زق خیک و نحیه مشک جو قربه عصابند — شن مشک کهنه باشد و صرام جو مگو

١- شکر کُس فرج حِر در اصل حِرح بوده بدلیل آنکه جمعش احراح و تصغیرش حُرَیح است خفیف شده بحذف احد حائین بجهت کثرت استعمال قال فی القاموس الشکر والحِر والبُضع والفلهم فرج زن الاحراح ج اصله حرح حذف لامه وجمعه احراح والکین گوشت اندرون او والمهبل جای بچه اندر رحم و در منتخب اللغة شاهجهانی مهبل بروزن منبر خفیف و بروزن منزل بمعنی رحم یا اقصای آن یا دهان اندام زن قهبلش بروزن جحمرش سر آلت و در بعضی نسخه قهبلس با سین مهمله نوشته اند ذب بالضم و التشدید با قضیب ایر بالفتح قضیب ش ح نی بفتح اول و سکون ثانی معروفست که نقیض ماده باشد و آلت رجولیت را نیز گفته اند و بمعنی خنثی هم هست که آلت مردان و زنان هر دو داشته باشد برهان قاطع ٢- عانه از کتب لغة معلوم میشود آن است که عانه موی زهار هست نه اصل زهار قال فی السامی الرکب زهار العانه و الشعره موی او ٣- منهج کمنبر و منهاج بروزن معمار هر دو راه فراخ و گشاده جُدد بفتح جیم زمین مستوی سخت و بضم جیم جمع جده بضم جیم خطی که در کوه باشد مانند راه قال فی السامی الجدد خطها چون راه راه در کوه قصد راستی راه ۴- وِرد گجر آبیکه بآن وارد شوند یعنی سرچشمه شریعه آب در آمدن در راه روشن شرع عطن خوابگاه شتر نزدیک آب صریحا بمعنی آبخور نیامده مورِد بروزن منزل محل بر داشتن آب از کنار نهر آبخور محل برداشتن آب که تفسیر چهار لفظ باتی است ٥- بدع نو آورده شده بدیع نو بیرون آورنده بدعة نو بیرون آوردن و رسم تازه در دین ٦- قدیم دیرینه شونده از کتب معتبره لغات اخذ شده و لغات دو سطر آخر در صفحه



فدان سپار و منسفه چلک همچو نیر جغ	مستجابیل و ممحه ماله فلع تبر

تبر – برادر خطر آلتی باشد از فولاد که جان چوب و درخت بکشند برآن قاطع

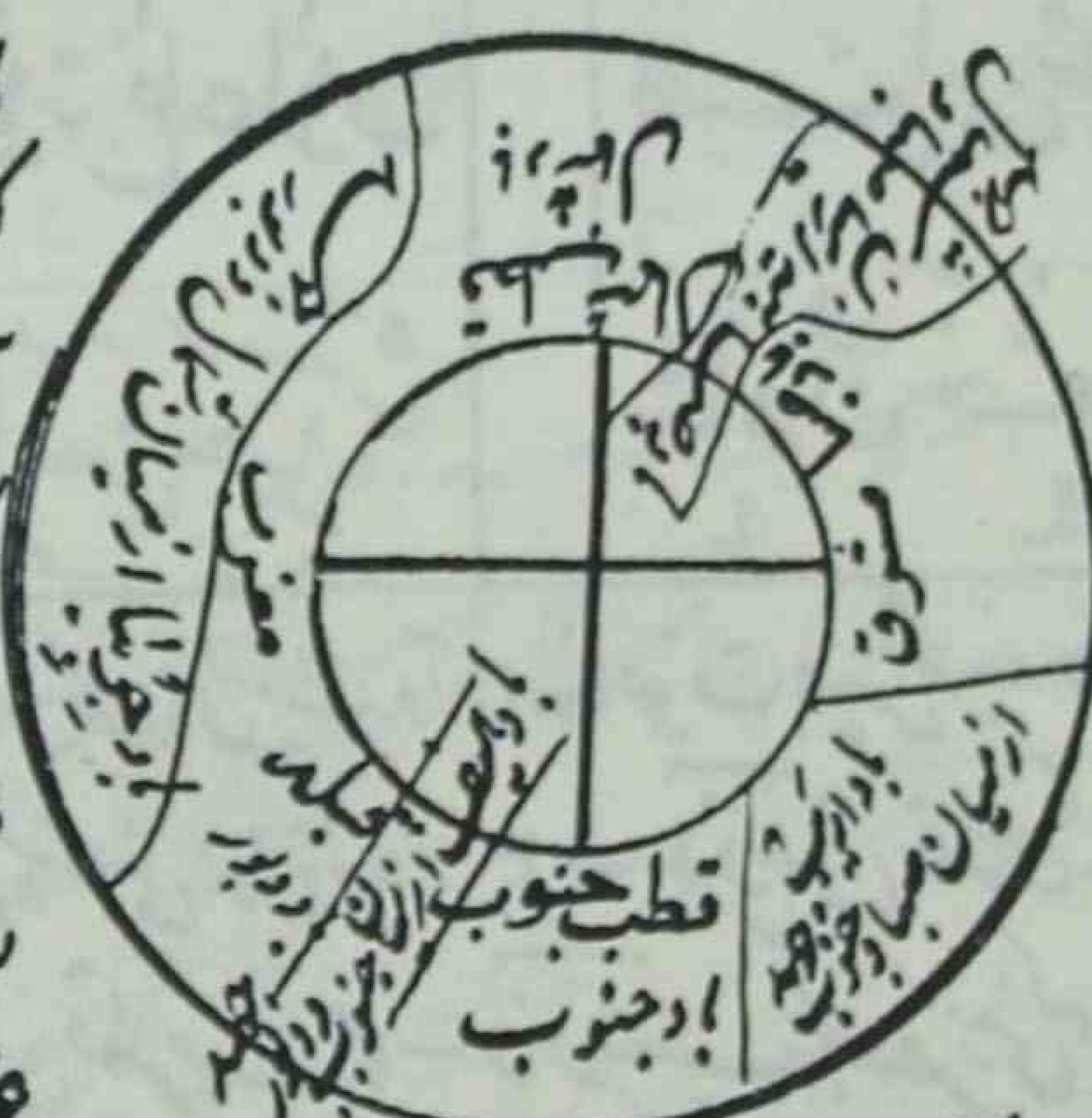
فی بحر المضارع

ای جان من زناوک چشم تو گشته ریش	بو دل محبتت زبلای غم تو بیش
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات	این بحر شد مضارع و سازش ورد تو خویش
عقرب جه کردمست و حمه زهرش ابره نیش	جعبه جفیر و فضنه تو چو کنانه کیش
اکحل سیاه پلک چه انجل فراخ چشم	اشهل تو میش چشم شمر چون فراخ خویش

قال صحمه ۷ – مِسْوات بکسر میم بمعنی پنجه چوبچه آلتی است که زمین را بدان هموار کنند قط ۸ منقله بمعنی نوزدان آلتی است که گودیهای زمین را بان پرکنند و در یزد آنرا درک گویند قطرت ۹ – مرت بفتح میم بمعنی کلنگ بضم اول و ثانی و سکون ثالث دست افزاری باشد چاه جویان و گل کاران بدان زمین و دیوار کنند و بضم اول و فتح ثانی کلنگ پرنده ایست کبود رنگ و دراز گردن بزرگتر از لک لک که او را شکار کنند و خرند و پرهای زیر دم او را بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاج و لوچ و احول باشد برهان قاطع ۱۰ – زنبر بکسر ترجمه شرف و آن کلیمی را گویند که در هر دو طرف آن چوب باشد و در میان آن کلیم خاک و گل بکشند قطرت ۱۱ – استعمل فی لسان العجم و لنحی شک منه القربه و الشفاء شک العصام و الوکاء و الشناق منه شک – ۱ – فدان چوبیست که بسرش آهن است بجهة شخم کردن یعنی سپار (گاو آهن) که زمین را بدان شیار کنند و در بعضی نسخه بجای سپار میاد هم نوشته شده ۲ – منسفه بکسر دو فارسی چوبی بود با پنجه و دسته دار و آن آلتی است که غله را با آن باد دهند تا کاه و گندم از هم جدا شوند ۳ – نیر – بالکسر چوبی که بر گردن گاو بندند برای غلبه و آلات آن و قلبه چوبی که گاو آهن را بدان نصب کنند بر آن و جمع بضم جیم که بمعنی نیر که هیش گویند ترکی ۴ – حمه بضم حاء مهمله زهر عقرب – ابره بکسر همزه و سکون ثانی نیش که زیر طرف دم عقرب است ۵ – جعبه بکسره و جفیر کامیر هر دو بمعنی کیش و فضنه و کنانه هر چهار بمعنی تیردان است

اعصار گرد باد چو نکبا کژ و شمال	بالا جنوب ضد صبا پس دبور پیش
حمّی تب و صداع و فؤاد و کباد هست	درد سر و دل و جگر و جرح و قرح ریش
ظهر است پشت و بطن شکم فرو پوستین	الیه نعامه دنبه شترمرغ و نعجه میش

اعصار - بادیست که بوزد از زمین مثل عمودی بسوی بالا و اگر دو باد با هم تلاقی کند که هبوب آن دو باد مختلف بود و هر یک از دیگری را منع کند از آن گردباد پدید آید - باد دبور - بادی باشد که از ما بین مغرب و جنوب وزد و از سوی قبله آید برابر صبا بعضی گفته باد دبور گفته اند بجهت آنکه از پشت کعبه بیاید و صاحب صراح و سامی گفته که باد دبور باد پس پشت است بعضی جهت آنرا از مطلع سهیل تا مغرب آفتاب دانسته اند - باد شمال - بادیست که از طرف قطب شمال وزد و از دست راست کسیکه روبقبله باشد در بلاد مغرب از اینجهة شمال را ابونصر باد بالا گفته که جهت آن باد در بلد مولد مصنف در نهایت ارتفاعست - باد جنوب - بادیست که از دست چپ کسیکه روبقبله است بجهد جهت او از جانب خط استوا است از جهت قطب جنوبی از اینجهة ضد گفته یعنی مخالف شمالست - باد صبا - بادیست که از ما بین مشرق و شمال وزد وقتیکه روبقبله بایستی از پس پشت بجهد - باد نکبا - نکبا یعنی باد کژ که مضاف حذف شده و آن بادیست غیر از باد صبا و باد دبور و باد جنوب و باد شمال و محل وزیدن باد نکبا میان دو باد باشد عموماً و میان باد شمال و باد صبا بود خصوصاً پس بنا براین این نکبا بر چهار قسم است - ۱- جربیا - ازمیان شمال و دبور جهد - ۲- ازیب - ازمیان صبا و جنوب جهد ۳- نکبا وصابیه - ازمیان صبا و شمال جهد - ۴- هیف ازمیان جنوب و دبور جهد چنانچه در ابره است



۱- صداع یعنی درد سر و فؤاد درد دل و کباد درد جگر است لکن فؤاد بمعنی درد دل در کتب لغت یافت نشده بلکه فؤاد بمعنی دلست و درد دل را بعربی قلاب گویند قال فی السامی القلاب درد دل الکباد درد جگر قطرات ۲- جرح کقفل بمعنی ریش یعنی زخم جروح ج قروح کقفل و فلس ریش یعنی زخم فقط قال فی السامی الصداع درد سر الشقیقه والصدام درد نیم سر الزکام در منتخب اللغة بالضم بیرون آمدن فضلات سرد دماغ ازراه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن نزلة بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی است معروف از قسم زکام یعنی آب از دهان و بینی که از فضلاتست بیرون آید و اگر از بینی بیرون آید زکام و اگر از حلق و سینه آید نزله گویند و نام شخصی است نزالة بالضم آب منی مرد ش ج قال فی السامی الرمد والعائر درد چشم الدماع آب که از چشم بر آید الغدده در دملازه المعذوم کام فرود آمده السده والسداد گرفتگی بینی القلاع درد دهن الضاس در دندان



حانوت چون دکان شد و حلتیت انگژه	آشفته و شتاب نماینده دان غشیش
مسرد درفش و زرغب کیمخت و صرم چرم	باشد غرا سریشم و هم شرط دان بیرش

فی بحر الرمل

ای بگردت صف زده خوبان حورا منظره	همچو انجم بسته پیشت ماه تابان دائره
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	هست این بحر رمل بر خوان بصوت حنجره
شمع موم و زیف و بهرج ناسره جید سره	شادن خشف و غزال است و رشا آهو بره

۱ — دُکّان بضم و تشدید کاف دکان که بروی نشینند و آنرا حانوت نیز گویند دکاکین جمع ش ج ۲ — حلتیت بکسر حاء حمله درخت انگدان که بترکی کاسنی اولی گویند ۳ — درفش فارسی بکسر دال و فتح را تفسیر مسرد بکسر میم یعنی چرم دوز معروف گفته‌اند و زان قطرات ۴ — زرغب بجعفر بمعنی کیمخت و آن بکسر کاف و ضم میم چرمی فارسی است یعنی ساغری اسب و خر که بنوعی مخصوص دباغت کنند و بمعنی پوست کفل قطرات و در برهان قاطع غیر از معانی فوق بمعنای دانهائی است که در آن پوست میباشد و پوست ترنجیده و در هم کشیده را نیز گویند
۵ — غِراء کتاب بغین معجمه یعنی سریشم ۶ — حوراء کحمراء یعنی زن سفید پوست در زنی که سفیدی چشمش در نهایت سفیدی و سیاهی چشمش در نهایت سیاهی باشد قط ۷ — حنجره بمعنی حلقوم ۸ — شمع کفلس یعنی موم و آن نیز عربی است ترجمه از شهرت است ۹ — زیف بفتح زاء معجمه و سکون یاء یعنی دراهم و دینار غیر رایج و بی قط بهرج کجعفر یعنی باطل و زبون ۱۰ — سره با اول مفتوح و های مخفی هر چیز اعلا و نیکو بود در اینجا زر رایج تمام عیار و آن ضد قلب است ناسره نقیض او است پس سره که تفسیر جید و فعشده بمعنی نکیت مطلقا و ناسره بمعنی زر ناروا باشد چه زلیف و بهرج بمعنی درهم ناسره اند قال الثامی فی باب الصناع فی فصل الضرب زائف و زلیف ناسره بهرج بنهره ۵ قطرات ۱۱ — شادن بکسر دال مهمله غزال و خشف بحرکات خاء معجمه و سکون شین معجمه یعنی آهو بره غزال کسحاب آهو بره مثال صفحه ۵ است ۱ — حضض بکسر حاء مهمله و سکون ضاد معجمه یعنی حاب ۲ — ناضح بضاد معجمه یعنی شتر آب کش قطرات

حضن جانب دان و مادج آتش و ناضح شتر | طرف اسب گوهری جمهر و فلو باشد کره
ثقبه سوراخ است و منجل داس بیرم گردبر | کلبتان ماشه است و کلوب ابزر و منشار اره
شیخ و فانی و یفن هم و هرم پیر است زال | حیزبون شهله عجوزه دردبیس و شهبره
علو بالا سفل پستی ذیل دامن قصر کوشک | جذم بنیان و اساس اصل است و شرفه کنگره
مقدم العین است ماقی موق و موق و ماق و ماقی | کنج خشم و موخوش دنبال و هازل مسخره

تفسیر حضن و ناضح در صفحهٔ ۶۴ است ۳ـ طرف بحجر اسب گوهری یعنی اسب نجیب قط ۴ـ جمهر کقفل
و فلو بضم و فتح فا و ضم لام و تشدید واو هر دو بمعنی کرهٔ اسب که ترکی دایلاق گویند قطر است ۵ـ
ثقبه کغرفه بمعنی سوراخ ۶ـ منجل کمنبر داس ۷ـ کلبتان بفتح کاف و سکون لام یعنی ماشه
و آن ابزری است که سرش خم باشد و آهن و مس تافته را با آن گیرند قط کلوب بفتح کاف و ضم لام
آنچه از صحاح و سامی معلوم می شود کلوب و کلاب هر دو آهنی است سر کج که گوشت از دیگ و نان
از تنور با او بیرون می آورند مجملا تفسیر کلوب به ابزر موافق کتب لغت نیست چه ابزر مرادف ماشه است که
آنرا کلبتان می گویند کنز اللغة ۸ـ شیخ کفلس فانی کقاضی یفن کفرس هم بکسر ها و تشدید میم
هرم ککتف این چهار لفظ بمعنی پیر است قال فی السامی الهم و الهرم و الیفن پیر پیر الخرف و المفند آنکه نداند
از پیری چه گوید و شیخ کسی است که از چهل سال تجاوز کند و شاب کسیست که تجاوز از بلوغ کند زال بزاء
معجمه یعنی پیرزن ترجمه خمه بعد است حیزبون قال فی النص الحیزبون العجوز پیرزن و عجوزه را که با ها باشد
در کتب لغت غیر فصیح گفته اند قال فی السامی الشیخة و العجوزه پیرزن الشهلة و الشهبرة و الشهبرة
سخت پیر ۹ـ علو بحرکات عین بالا و سفل بضم و کسر سین فرودی و پستی نقیض علو ۱۰ـ کوشک عمارت
بلند ۱۱ـ شرفه کغرفه یعنی کنگره و آن بضم کاف عین ثانی فارسی چیزیست که بالای دیوار قلعه و غیره سازند ۱۲ـ
دردبیس کزنجبیل فی دی عقل پر اسطه کلان سالی یعنی بواسطهٔ افزونی سن شخص یعنی پیر بی عقل قطر است و معنی مقدم العین
در صفحهٔ ۶۶



جوز و گوز و لوز باداماست عجّه خایه	چون سیرطواط است پالوده مسمّن پروده
پس تفث اعمال حج دان در رفث فحش و جماع	دروث سرگین است لیکن فوق سرگین دره
وحش دشتی و فراء و عیر و مسحل گورنر	چون اتان بیدانه ماده جحش و تولب خرکره
هست منظر روی و مرآت و سجنجل اینه	لیک عیسی سنك و موسی دان و محلوق استره
بزدعه قرطاط پشما کند و پالاندان اکاف	مقود افسار است و مخلات و علیقه توبره

فی بحر المضارع

تفسیر الی ١٤ در صفحه ٦٧ است

مال صفحه ٦٥ - ١٣ - مقدم صیغه فاعلت ماتی مکاضی موق آول بهمزه عوض واو کقفل ماق آول بهمزه
کفلس ثانی بالف بروزن مال این شش لفظ بمعنی کنج چشم قطرات ١٤ - مؤخرش یعنی دنبال چشم چنانکه مقدم
الیمین گوشه اداست قطرات ١ - جوز کفلس معرب گوز وآن بکاف فارسی گردکان فرهنگ ٢ - عجّه بضم
عین و شد جیم مفتوحه بمعنی خایه مرغ که خاگینه است بترکی قیقناق قط ٣ - سیرطواط بکسر سین و
راء و بفتح هر دو نیز بمعنی پالوده وآن طبیخی است که میپزند و میخورند و فالودج نیز گویند وآن معرب پالوده است
فرهنگ ٤ - پرورده مخفف پرواره جانوری که درجای خوب بپرورانند تا فربه شود قط ٥ -
تفث کفرس از اعمال حج است مثل چیدن ناخن و شارب و ستردن موی زهار وغیره قطرات
قال فی القاموس التفث انچه در مناسك بجای آرند چون کشتن شتر و ستردن موی سر وجز آن ٦ -
سرگین دره دره بفتحتین یعنی شکنبه بترکی قورساق سرگین دره یعنی سرگین بادامیکه در شکنبه است
قط ٧ - دشتی یعنی جانوران دشتی ٥ ٨ - عیر کفلس و مسحل کمنبر و فراء و فریحا بمد و قصر ٣
یعنی گور زدشتی و در بعضی نسخ گورخرست و قید نسبت بعیر و مسحل سامحه است دگو خر خر صحرایی را گویند وآن
بکاف فارسی مضمومه و واو مجهول است قط ٩ - اتان بفتح همزه حمار ماده بیدانه ماده خر وحشی بیدانات ج
جحش و تولب یعنی خرکره که بترکی قودوق و اشك صیپاسی گویند قطرات ١٠ - منظر یعنی آنجاییکه چشم
براو افتد از روی پس روی که تفسیر منظر و تعدده ناسوجه است ٥ مرآت و سجنجل هر دو یعنی اینه قطرات

ای برده مهر از مه روی تو مشعله ❊ مه کیست تا بروی تو گردد مقابله

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات ❊ بحر مضارع است بخوان خوش بغلغله

خارج برون جمد یخ و زحلوفه ۱ خیچله ❊ داخل درون طبق ۲ ته و ضوضاء ۳ مشغله

دابوقه ۴ هندوانه و بطیخ خربزه ❊ چون کعک کاک و قرص گلیچه ۵ لباء ۶ فله

قنفذ چه خارپشت و سلحفاة ۷ سنگ پشت ❊ ضب سوسمار و ضفدع ۸ و جغر ۹ و دلو دوله

جبهه چکاد و مفرق ۱۰ و فرق و دماغ مغز ❊ ام الدماغ ۱۱ جای وی و جمجمه ۱۲ کله

تصحیح ۲ ۱۲ صفحه ۶۸ است

حال صفحه ۶۶ است ۱۱ – عیسی اسم عبرانی است با سریانی و آن پیغمبر اولوالعزم است که در سی سالگی وحی از خدا باو رسید و شب قدر بآسمان رفت در سن سی و سه سالگی بمعنی سنگ دیده نشده قط ۱۲ – موسی بالف مقصوره و محلق بکسر میم هر دو بمعنی استره که تیغ دلاکی است قط بدانکه حلاق کسی است که موی میتراشد یعنی دلاک نه استره قال فی الصراح الحلاق والمزین موی ستر الموسی والمحلق ستره پس ظاهر است که حلاق تصحیف است و مصرع چنین است لیک عیسی سنگ و موسی دان و محلق استره ۱۳ – برذعه و قرطاط پلاس زیر پالان شتر که بفارسی پشماکند در فرهنگ بمعنی پالان است و اکاف و وکاف بمعنی پالان قط ۱۴ – مخلاة بکسر میم علفدان قط ۱ – زحلوفه بمعنی خیچله بمعنی تل و پشته ای زمی است که اطفال در آن بغلطند بعبارة اخری اطفالی که سرسرک خورند و بغلطند که جای نرم و سراریر است و بمعنی جای گل آلود هم آمده که پای آدمی در آنجا بلغزد قطرات ۲ – ته بمعنی تاه چیزی مثل اینکه فرش و لباس را تاه کنند قط ۳ – ضوضاء بضادین معجمه و بفتح اول و سکون ثانی یعنی شغله یا غین معجمه صداهای مردم قطرات ۴ – دابوقه هندوانه در بعضی نسخ بغین معجمه هم آمده قط ۵ – گلیچه بضم کاف و جیم فارسی قرص آفتاب و ماه و نان روغنی کوچک و کعک و کاک بمعنی نان خشک قطرات ۶ – لباء کعنب بمعنی شیر اول نوزائیده که ترکی بولاما گویند چون بپزند مانند پنیر بسته شود قطرات

طلق و مخاض درد زه و غبل شیر حمل	اُدره غر و شری جدری نفطه ابله
وضع آن بچه که آخر طهرش بود علوق	یتن آنکه باژگونه بیاید بقا بله
ملاح ناخدا و دقل تیر کشتی است	مجذاف بیل کشتی و مُردی بود خله
مطبوخ پخته مغرفه کفگیر و فور جوش	اثفیه دیک پایه و طنجیر پاتله

تال صفحهٔ شصت و هفت ۷ - سُلحفاة بضم سین و فتح لام و سکون حاء مهمله بمعنی سنگ پشت و معروف بلاک پشت قطرات ۸ - ضِفدع بصاد معجمه و فاء کجعفر بمعنی چغز بچیم فارسی بضم و فتح چیم فارسی بمعنی غوک و وزغ بزرگ قورباغه قطرات ۹ - دلق معرب دله بمعنی گربهٔ صحرائی ۱۰ - جبهه کتمره بمعنی چکاد بچیم فارسی چو سواد بالای پیشانی چکاد بمعنی سر کوه و سر آدمی هم آمده ۱۱ - ام الدماغ بضم همزه و کسر دال جای مغز ۱۲ جمجمه بضم جیمین سر حیوانات ۱ - طلق کفلس و مخاض بخاء و ضاد معجمتین کسحاب درد زه یعنی درد زائیدن زه بکسر زاء معجمه بمعنی بچه ۲ - غبل کفلس شیر حمل که زن آبستن دهد ۳ - اُدره کغرفه باد کردن خایه و قرو بقاف کفرس بمعنی باد کردن و آماس خایه بواسطهٔ پائین آمدن آب روده و باد در بعض نسخ بغین معجمه است و پیدا نشد قطرات ۴ - شری کعصی یعنی سرخچه و جُدری بضم جیم و فتح دال و کسر را آبله ریزه بر اندام که آنرا جُدری گویند و نفطه بفتح و کسر نون آبله که بزرگ قرلجه گویند و از جهت مناسبت ناظم شری را آبله گفته قطرات ۵ - علوق بضم عین اتصال بچیزی و بار گرفتن زن که در آخر طهر حیض مبتلا باشد و آن بچه را وضع کفعل هم میگویند که انعقاد نطفه اش آخر زمان طهر باشد و طهر زمان پاکی از حیض در اینجا یتن کفلس بتقدیم یا بر تا باژگونه بزاء فارسی یعنی عکس و قلب که بر خلاف وضع طبیعی باشد ۶ - مجذاف بجیم و ذال معجمه کمحراب بیل کشتی ۷ - مُردی بضم میم و دال بمعنی خله که آن چوبی است با آن کشتی را رانند قط ۸ - مغرفه بغین معجمه و فاء کمکنسه کفگیر و چیز برداری آب ۹ - فور کفلس جوشیدن دیک و چشمه ۱۰ - اُثفیه بضم همزه و سکون مثلثه و کسر فاء و تشدید یا یعنی پایهٔ دیک و آن سنگی است که دیک بر آن نهند ۱۱ - طنجیر بکسر طاء بمعنی پاتله بفتح دیک سطل عموماً و دیک دهن فراخ چدنی بر اخصوصاً تال صفحه ۶۹ مُشط مثلثه المیم و سکون شین شانه که با آن سر و ریش را شانه می کنند قطرات

مُشط است شانه دَلق کهن مِنساة عصا	مَرط و کِسا گلیم بود اربعین چِله
سَطر است و زبر و رَقَم خط و سِفر چه کتاب	تفتیش و بحث کاوفتن و فحص مسئله
مِنحاة رنده باشد و مِنقار اسکنه	مِثقب مته شرک چه بود دام و فخ تله
مِعیار چه ترازوی زر سنج دان عمود	شاهین و فلس و کفّه چه باشد پل و پله

فی بحر المجتث

زهی ز مهر رخت برده آفتاب ضیاء	غلام حلقه بگوش تو خط مشک ختا

٢ — دَلق کفلس پشمینه که درویشان پوشند و صاحب لیته‌های آویخته است و آنرا ژنده نیز گویند مراد از کهن امنیت قطرات ٣ — المِنساة کمکنسة و مَرتبة و بترک الهمز فیها العصا قاموس ٤ — مِرط بکسر و فتح میم کجبر و فلس یعنی کسا و ککتاب یعنی گلیم بکسر گاف عجمی جامه که بدن را با آن بپوشند هر چند از ابریشم باشد و در برهان قاطع می نویسد گلیم شوی معروفست یعنی شخصیکه گلیم و پلاس میپوشید ٥ — سَطر کفلس یعنی نوشتن زبر کفلس یعنی نوشته رَقَم کعلس یعنی نوشتن و مهر کردن خط ترجمه سه لفظ سابق یعنی نوشتن ٦ — سِفر کجبر مکتوب و نامه کتاب یعنی مکتوب ٧ — بحث یعنی کاوفتن (جستجو کردن) ٨ — فحص یعنی پرسیدن و خواستن و در بعضی نسخ فحث بثاء مثلثه است مسئله خواستن و پرسیدن کاوفتن یعنی جستجو کردن ترجمه دو لفظ قبل و دو لفظ بعد ٩ — مِنقاد و المِنقار حدیدة کالفأس ینقر بها قاموس اِشکنه بکسر اول یعنی اسکنه است که افزار درودگران باشد و بعربی بیرم خوانند ١٠ — مِثقب کمنبر یعنی مته و آن بفتح میم و تخفیف و تشدید تا آلتی است که نجاران با آن چوب و تخته را سوراخ کنند ١١ — مِعیار کمحراب پیمانه یعنی ترازوی اشرفی کشی بنظر رسیده ١٢ — شاهین ستون و عمود ترازو که آنرا گرفته می کشند ١٣ — کفّه با اول مفتوح و ثانی مشدد کفه ترازو که پله باشد قطرات ١٤ — مِشک بکسر اول و کاف فارسی سرگذشت گویند نافه آهوی ختائی است و ختا نام شهریست [illegible]

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات ‌‌ ‌ ‌‌|‌ بحور مجتث این بحر لؤلؤ[1] لالا

اریکه تخت و اِنا باردان[2] چو ظرف وِعا ‌ | ‌ جری دلیر و مرض خستگی عرض کالا

قشیب[3] جامهٔ نو دان جامه دان عیبه[4] ‌ | ‌ بزرگ پرده خِباء[5] و گلیم خورد عبا[6]

نمیر آب گوارنده دان ازرق صاف ‌ | ‌ نمد غدق کم و بلیش و خضار[7] دان دریا

غدیر چه گو[8] ابی بدشت و قنطره پل ‌ | ‌ عمیق ژرف بود نهر جو نوال عطا[9]

حباب کوبله[10] باشد قراح آب معین ‌ | ‌ نقیض راکد و دبقه[11] شطن رسن جو دشا

۱- لؤلؤ بضم لامین دانهٔ مروارید لآل مروارید فروش لالا از تلألؤ است یعنی درخشنده مضاف الیه لؤلؤ است قطرات ۲- باردان فارسی ترجمه اِنا و ظرف وِعا است یعنی آنچه در او چیزی کنند وعا بفتح و کسر واو باردان که هیبه و خورجین است قطرات ۳- قال فی السامی الجدید والقشیب جامهٔ نو ۴- عیبه جامه دان ۵- خِباء بکسر خاء معجمه چادر بزرگ که عمودش متعدد باشد و از پشم یا موی باشد پرده بزرگ بدین معنی است قال فی السامی فی باب الخیمه الخباء آنکه از پشم بود پس مراد به پردهٔ بزرگ که تفسیر او شده در این کتاب خیمه باشد در صحاح و قاموس خباء خیمه است که از پشم یا کرک باشد ۶- عباء قال فی السامی الشملة گلیم بزرگ البردة والفلوت والنمره گلیم خرد والعباءة والعباءة گلیم که بر بر بندد و کساء گکتاب بمعنی گلیم بکسر کاف عجمی جامه که بدن را با آن بپوشند هر چند از ابریشم باشد ۷- خضاره بضم خاء و ضاد معجمتین بمعنی دریا ۸- گو بفتح اول و سکون ثانی کاف عجمی زمین پست و مغاک را گویند و معانی دیگر هم دارد برهان قاطع گو آب یعنی گودال آب ۹- عطا بالمد و القصر هر دو مالی که بخشیده شود ۱۰- کوبله بضم اول و فتح بای فارسی و لام قبه‌ای را گویند که در ایام شادی و آیین بندی و جشن عروسی بندند و سواران آب را نیز گویند که حباب باشد برهان قاطع ۱۱- دبقه رسن دراز شطن کفرس و دشا گکتاب رسن دراز و دسن کفرس ریسمان گردن مواشی و تغیر ربقه و تثنیات قیط

سِنان چو سنگ فسان و لِخاف سنگ تنک | رُخام سنگ نسو و نبله سنگ اِستنجا

نَشَف چه پاشنه سنگ است و سنگ گل سِجّیل | چه سنگ سرمه و طاحونه اِثمِد است و رحا

نقیر ناوه مِلاط است گل میان دو خشت | اِمام چه رَدّه بنّا و راز دان بنّا

بندی که بالا رفتن آن دشوار باشد

عصیر شیره و ماعون زکوة و رخت بیوت | سیاع کاه گل است و صعود سربالا

نهیق بانک حمار و خوار بانک بقر | صهیل بانک فرس صلصل اسب بانک درا

هدیر بانک کبوتر صریر بانک قلم | نباح بانک سگ و بانک گرگ چیست عوا

۱ – سِنان بکسر سین سنگ فسان و آن بفتح فا و سنگی است که کارد بآن تیز کنند ۲ – لِخاف بکسر لام و خاء معجمه سنگهای سفید تنک مفرد او لخفه ۳ – رُخام بضم راء مهمله و خاء معجمه سنگ مرمر و ترجمه اش بمطلق سنگ لسو مسامحه است و آن بفتح نون و ضم سین یعنی نرم و لخشان و لخشه و لخشک یکی از معانی آن لغزیدن است که پای از پیش بدر رفتن و دیگر ایز گویند که در روی زمین سطح بسته باشد و طفلان و جوانان بنوعی پای بر آن زنند که همه جا لغزیده روند بر آن قاطع ۴ – نبله بضم نون و سکون موحده سنگی که بآن تطهیر مخرج غایط کنند ۵ – نَشَف کفرس سنگ پاشنه ۶ – سِجّیل بکسر سین و جیم سنگی است که از اول گل بوده و بآتش جهنم پخته و سنگ شده و اسمار قوم فیل در آن نوشته شده بود ۷ – اِثمِد بکسر همزه و میم و سکون مثلثه و دال مهمله سنگ سرمه ۸ – رحا و رحی کعصی و در بعض نسخه رحی نوشته شده بمعنی طاحونه یعنی آسیا و آن سنگی است مسطح و مدور بر بالای سنگ دیگر که آب یا باد یا حیوان آنرا بگرداند و سنگ طاحونه را رحی گویند ۹ – نقیر کفعیل بمعنی ناوه چو ساوه تغار و کاسه چوبین که در آن آرد سرشند و بعضی چوب کوتاه میان خاک کرده که گلکاران بآن گل کشند ۱۰ – مِلاط بکسر میم و طای مهمله گلی که کرده شود در میان دو خشت گذارند ترکی ملار گویند ۱۱ – اِمام – بکسر همزه رژه بنا یعنی ریسمان بنّا ۱۲ – راز فارسی صاحب فرهنگ جهانگیری راز را بچندین معنی نقل کرده و در آخر گفته که در زبان عربی راز رئیس بنّایان را گویند ۱۳ – ماعون در اصل معونه الف از ها عوض است بمعنی رخت بیوت یعنی اسباب خانه و بمعنی زکوة هم آمده ۱۴ – درا زنگ گردن شتر قطرات

نعیب بانگ کلاغ وطنین بانگ مگس	ضُباح بانگ رُوبه وعوعة بانگ سست اوی

فی بیان اوجاع المزمنة فی بحر الخفیف

بشنو اے غیرت مه وافلاک	وزن بحر خفیف روشن وپاک
فاعلاتن مفاعلن فعلن	دردهائی کز وست بیم هلاک
خَشِن و لاذع است و اِعیائی	خَدَرِی و مُمَدِّد و حکّاک
ناجس ودخوه کاسر وضاغط	دان مُفَسِّخ کزو عضل شد چاک

ضربان ثقیل و ثاقب باز (فی بحر التقارب) دان مسلّی کزوست اصل هلاک

الا ای هنرمند نیکو سیر	گل از عارضت خورده خون جگر
فعول فعول فعول فعول	تو این بحر نیکو تقارب شمر

بدانکه فاضل شارح درکتاب درّه فرموده که من درکتب طب ولغت ندیدم که این الفاظ ذیل اسم اوجاع باشد مگر صاحب مخزن طاب ثراه فرموده که این الفاظ اسم اوجاع است لهذا ترجمه آن ها ذکر می کنم خَشِن کفرس درشتی و زبری پوست انسان ودلکتف ضد نرم لاذع بکسر ذال صفراء سوزنده وبدال مهمله وعین معجمه عقرب گزیده اِعیائی بکسر همزه دردی است که ماندگی آورد — خَدَری بفتح معجمه دال وراء مهملتین بحسی عضو وضعف در عضا مُمَدِّد دردیست که صاحب آن میگارد عضو او را می شکنند حکّاک کسیکه بدن خود را بسیار بخواراند ناجس دردی که صاحبش پندارد سوزن می خلند دِخوه بحرکات راستی بدن کاسِر دردی که صاحبش پندارد عضو دردناک او را می شکنند ضاغط بضاد وغین معجمتین وطاء مهمله دردیست صاحبش پندارد که عضو او را می فشرند مُفَسِّخ بضم میم وکسر سین

وجیز و مُلَخّص بود مختصر	سِوَی[4] چو نَعَم اری اِلّا مگر
کَأَیِّن[1] وکَائِن وکَاءٍ وکَاءٍ	وکَیْءٍ بمعنی کم اندر خبر
کذا وکما هکذا هم چنین	بود کیت ذیت چنین بر شمر
اَیَا و هَیَا ای ویا هم چنان	چو یا ایها اَیْ بود ای پسر

فی بحر الخفیف

ای قَدَت سَرو رُخ گلِ رعنا[3]	گل ز روی تو در عرق[2] زحیا[1]

مال صفحهٔ ۷۱ — دردیست که صاحب آن بپندارد که عضو او را پاره نموده و از یکدیگر جدا می کنند ضَرَبان بضاد معجمه دردیست که ناشی از جستن رگ شریان است و عضو نیز به سبب آن جستن پذیرد عَضَل بضاد معجمه کفرس ماهی گوشت ثقیل یعنی سنگین ثاقب بمثلثه یعنی سوراخ کننده مِسَلّی بکسر میم و فتح سین و تشدید لام و یا منسوبست به مِسَلّة یعنی سوزن جوالدوز صاحب آن گمان کند هر لحظه جوالدوزی در آن عضو خلیده میشود در غالب مورث هلاکت است درة التنبیه ۱ — کَأَیِّن بفتح کاف و همزه و کسر یا مشدده وکَائِن کضارب وکَاءٍ مثل رامٍ وکَاءٍ مثل راعٍ وکَیْءٍ مثل شیءٍ هر پنج لغت بمعنی کم است لکن در وقتیکه کم از برای خبریه باشد و خبریه آنست که آن خبر دهند از عدد کثیری مثل کم مالاً انفقته و کم بر دو قسم است استفهامی و خبری استفهامی مثل کم یوماً صمت و خبری کم رجلٍ لقیتُ تفصیل در کتب نحویه است و کاین بمعنی کم خبریست و مثل اوست در دلالت به بسیاری عدد و احتیاج به ممیز و طلب صدر کلام ندارد و لکن ممیز کم خبری مجرور می باشد و ممیز کاین منصوب می باشد مثل کاین رجلاً رأیت و اکثر اوقات مجرور باشد به من مثل قوله تعالی کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر و او جایز است در کاین پنج لغت چنانکه ذکر کرده در نظم گذشت کذا وکما و هکذا بمعنی هم چنین بود و کیت و ذیت را بمعنی چنین شمر ایا و هیا بمعنی ای و یا نیز مثل ایا و هیا بمعنی ای است مثل یا ایها یعنی ای ۲ — عَرَق کفرس معروفست ۳ — رعنا بمعنی زیبا ۴ — سِوای بکسر سین بمعنی جز

فاعلاتن مفاعلن فعلن — وزن بحر خفیف دان بملا

فرفخ و دجله بقلة الحمقاء — خوفه دان فرد و منفرد تنها

معمعانست و دفء و حر گرمی — زمهریر است و برد و قر سرما

ورد گل دان و هندبا کاسنی — ارج طیب و عبق بوی ثنا

صرصرانی شتر کتن کوهان — ثعلبان روبه و تعال بیا

نعم و وحش چارپا و سبع — دد و جبّانه دشت دادسرا

۱ — فرفخ از جمله ادویه است سرد است هرگاه بخوردم آن را بیاشامند تبهای حاره را مفید است در لغه عرب فرفین گویند قطرات دِجله بکسر را البقله و لقابه معروفست لغه الحمقاء گویند بجهه آنکه در راه آب و سیل روید قطرات خوفه فارسی و تفسیر لفظ مصراع اولست لذا شهرت ۲ — معمعان سختی گرما دِفء بکسر سختی گرما و ناخوشی ۳ — زمهریر قال الشامی الزمهریر سرمای سخت قال فی الشامی القرّ والقِرّة سرما ۴ — هِندَبا بکسر ها و سکون نون و فتح دال کاسنی و در فرس سروری نوشته کسنی مخفف کاسنی است بکاف عربی ۵ — اَرَج بکسر را در کتب لغه دیده نشده که فرس دمیدن بوی خوش قطرات عَبِق گلکف در قاموس آورده که رجل عَبِق و امراه عَبِقه هرگاه فراگیرند اندک چیز خوشبو را که چندین روز از ایشان زایل نشود ۶ — صَرصَرانی بفتح صادین مهملتین و سکون راء مهمله نوعی از شتر قال فی الشامی الصرصرانی آنکه پدر بختی بود و مادر عربی و بختی شتر خراسانی است قطرات ۷ — کتن که فرس یعنی کوهان که برآمدگی پشت گاو و شتر است ۸ — دَد فارسی چوید جانور درنده تفسیر سبع است که ضد ۹ — جبانه دشت و بمعنی مقبره نیز آمده

خس چه کاهو و سعتر اوَیشن	میشوند دوخ را حلفا
مورد آس و تروشه دان حماض	حلبه شملید هست و آب کما
قنو و بسر است و طلع با ترتیب	خوشه غوره شکوفه خرما خوشه خرما غوره خرما شکوفه خرما
عجز است دو ورک چو ردف سرین	مثل و کفو است و شبه و ند همتا
ناس و انس و اناس آدمیان	پدر و مادر آدم و حوا
باد اندر جوار رحمت حق	پدر و مادر و معلم ما

۱ـ خس بفتح خاء معجمه و شد سین مهمله بمعنی کاهو ۲ـ اوَیشن چو پاشیدن ترجمه سعتر بر وزن جعفر و آن گیاهیست که بترکی کلکیک اوتی گویند ۳ـ حلفا بحمرا ترجمه دوخ بضم دال و خاء معجمه چو شوخ علفیست بهن که از آن حصیر بیافند ۴ـ مورد تفسیر آس و فارسی است گفته اند عصای حضرت موسی از چوب آس بوده ۵ـ تروشه فارسی و تفسیر حماض و آن گیاهیست که برگ او شبیه است ببرگ چغندر و در بعض نسخ تروش و ترشه نیز گویند ۶ـ حلبه بحاء مهمله کغرفه بمعنی شملید و آن بفتح شین معجمه و سکون میم گیاهی باشد زرد و خوشبوی فاضل شارح به شنبلیله معنی کرده بفارسی شنبلید و شنبیت گویند قطرهات و نسخه دیگر ۷ـ کما بضم اول با کاف عربی رستنی باشد بسیار متعفن که شبیه بسماروغ است و بعربی کمات گویند عوام کلاه قاضی چتر دار بترکی گوبلک گویند تغییر داب است کما قال فی الصحاح الواب کما ۸ـ عجز بجیم و زاء معجمه کعضد سرین که بسر و نشست ۹ـ کفو بهمزه و واو کقفل بمعنی مثل و مانند ند بکسر نون و شد دال بمعنی همتا که ترجمه اوست ۱۰ـ انسان قال فی الصحاح الانسان مردم الانس یکی الانس و الانس و الانیس و الناس و الاناس جمع الانس و انسان واحد جمع مذکر و مؤنث را گویند ۵ معنی مصرع آنست که آدم نام پدر نوع بشر و حوا نام مادر این نوع است که آدم و حوا است ۵



قطعه در اسماء لیالی شهر

برای هر سه شب از ماه نام مخصوصیست	باصطلاح عرب بشنوای مه آفاق
غرر نفل تسع آنکه عشر دگر بیض است	درع ظلم چه حنادس دآدی است محاق

در ذکر نامهای قرآن شریف

ای ترا در فهم معنی داده حق طبع سلیم	هیچ دانی چند دارد نام قرآن عظیم
هم کتابست و کلام و هم مبارک هم شفا	عهد و فرقان و مبین و حبل و بشری و حکیم

فاضل مقداد ره در کتاب نکاح و همچنین عرب نامیده اند هر سه شب را از ماه باسمی پس از برای لیالی ماه ده اسم است غرر اسم سه شب از اول ماه است نفل بعد از غرۀ ماه سه شب یعنی سه شب دوم تسع سه شب از ماه شب هفتم و هشتم و نهم عشر سه شب از ماه بعد از تسع بیض سه شب از ماه است شب سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم درع شب شانزدهم و هفدهم و هیجدهم ظلم شب نوزدهم و بیستم و بیست و یکم حنادس بنون و مهملات شب بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و چهارم دآدی کصحاری شب بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هفتم مفرد آن دآده بفعول ممدود و هر دو خوانده اند محاق مثلثة المیم سه شب آخر ماه محق یعنی باطل زیرا که ماه بگذشتن این سه شب باطل میشود قطرات در بستان فقیه گوید که قرآن یکصد و دوازده سوره است معوذتین را از قرآن نمی داند و نزد صحابه یکصد و سیزده سوره است انفال و توبه را یکسوره می داند و نزد ثابت یکصد و چهارده است و این قول عامۀ صحابه است و بیست سوره که در دو بیت اول است در مدینه نازل شده نزد شیخ و باقی در مکه در مدت یازده سال بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده است نور سورۀ نور است که سورۀ باشد حج سورۀ یا ایها الناس که در نزد سورۀ اقترب است انفال سورۀ یسئلونک عن الانفال لم یکن سورۀ لم یکن الذین کفروا زلزلت سورۀ اذا زلزلت احزاب سورۀ یا ایها النبی اتق الله پنج اول کبر یعنی پنجسوره از اول قرآن که سورۀ فاتحه و بقره و آل عمران و نساء و مائده است سورۀ قد سمع الله رعد سورۀ المرحدید سورۀ مابین اذا وقعت و قد سمع الله فتح سورۀ انا فتحنا فتح ویس و پس از سورۀ انا فتحنا

بازتبیان و بلاغ و رحمت و ذکر و هدی	موعظه نور و بیان است و صراط المستقیم

در بیان سوره‌ها که در مدینه نازل شده

نور و حج و انفال مدنی میدان	بالم یکن و زلزله احزاب همان
پنج اول و قد سمع و رعد و حدید	فتح و پس و پیش نصر و دهر و رحمن
تحریم و طلاق و جمعه و ممتحنه	با حشر منافقون تغابن پس ان

توافق عدد جامع با سور قرآن

و پس از آن سوره یعنی حجرات که سوره یا ایها الذین آمنوا و پیش سوره فتح سوره محمد صلی الله علیه و آله است که سوره الذین باشد نصر سوره اذا جاء نصر الله دهر سوره هل اتی رحمن سوره الرحمن این پنجسوره در مدینه نازل شده است و ماعدای این سور مکیست تحریم سوره یا ایها النبی اذا طلقتم النساء جمعه سوره یسبح لله مشهور ممتحنه سوره یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی حشر سوره سبح لله که قبل از سوره ممتحنه است منافقون سوره اذا جاءک المنافقون تغابن سوره بعد از منافقون بدانکه رحمان اگر محلی بلام باشد رسم الخط الرحمن است یعنی میم را بی الف می نویسند و اگر غیر محلی باشد رحمان باید نوشت یعنی نون را جدا می نویسند اکثر شارحین لفظ اذا زلزلت را بالفتحتین زائین معجمتین تصحیح نموده اند بر وزن مصدر رای دور نیست هر چند که در اکثر کتب تفسیر و قرائت سوره الزلزال است بصیغه وزن دیگر مصدر این باب و در صحاح جوهری مسند اوله بر سر سوره نیز بهمین طریق ثبت شده در اینجا این وزن از حجت است زیرا که این وزن بعینه در سوره مذکور است از برای آنکه وجه اولی نیز خالی از صحت نیست چه تسمیه سور قرآنیه بلفظ مصدر رفعی که در آن سوره مذکور است شایعیست مانند سوره الانفطار و سوره النجم و سوره التحریم و غیر آن و در بعضی نسخ بلفظ زلزلت که ماضی مجهول باشد واقع است و آن هم وجهی دارد چرا که سوره بلفظی که بعینه در آن سوره واقع است شایعیست و مثل این امور متعلق باراده علماست و بعضی در او دارد نیست تا اقتصار بر یکصورت لازم باشد ۵ —



بشکست ز اعجاز نبی مرسل	آیات نبی قاعدهٔ لات و هبل
سورهٔ صد و چارده است قرآن زانکه	جامع صد و چارده است از رد و جمل

در سجده های قرآن

سوره هائیکه آیهٔ سجده است	اندر آن برشمارم از قرآن
اول اعراف و رعد و نحل اسری	مریم و حج بعد از آن فرقان
نمل الم سجده حم است	نجم با انشقاق اقرء خوان
شافعی راست سجده آخر حج	هم چو در ص مذهب نعمان

در عدد کلمات و حروف قرآن

حرفهای نبی ز حیث عدد	سیصد و بیست و یکهزار بود
کلمات شریفه اش پس از آن	هست هفتاد هزار زیاد بود

اِعجاز بکسر همزه ناتوان گردانیدن و عاجز یافتن کسی را و در گذشتن چیزی از کسی و در اینجا بمعنی اظهار معجز است نبی بتقدیم نون بضموم بر بای مکسوره فرس قدیم است بمعنی قرآن لات اسم بتی بود سنگی از قبیله ثقیف که آنرا می پرستیدند هبل بضم و فتح اسم بتی است که حضرت امیر از ظهر کعبه انداخت و لات در زیر بود در باب بنی شیبه دفن کردند فطرت اعراف سورهٔ المص است رعد سورهٔ المر نحل سورهٔ اتی امر الله اسری سورهٔ سبحان الذی مریم سورهٔ کهیعص حج سورهٔ یا ایها الناس که در نزد فترت است فرقان سورهٔ تبارک الذی نمل سورهٔ طس الم سورهٔ الم تنزیل سجده سورهٔ حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت سجده حم یعنی حم سجده است نجم سورهٔ والنجم انشقاق سورهٔ اذا السماء انشقت اقرأ سورهٔ اقرأ باسم شافعی راست سجده آخر حج یعنی در آخر سورهٔ حج یک سجده که هست مذهب شافعی است و از این سوره ها سجدهٔ چهار سوره (اقرأ- النجم- حم تنزیل- الم تنزیل) واجب است در مذهب ما حرمت است باقی آنها

در رموز سجاوند قرآن

رمزها از بهر وقف وضع کرد از قاریان	شیخ ابو جعفر سجاوندی که مشهور است آن
میم و طا و جیم و زا صاد است لا ای بحر فن	طا بود مطلق ز تام و زا مجوز از حسن
جیم جایز دان ز کافی لا بود رمز از قبیح	میم لازم مگذر از وی کو بود کفر صریح
لا اگر با آیه جمعیت کند عودش مکن	در میان آیه است البته برو عود کن
صاد رمز است وقت ضرورت در نفس	بگذر از وی گو ترا باشد رسا در نفس

در نامهای قراء سبعه

استاد قرائت بشمر پنج و دو پیر	بو عمرو علا و نافع و ابن کثیر
پس حمزه و ابن عامر و عاصم دان	از جنس کسائی شمر و هفت بگیر

تفسیر رموزات شیخ سجاوندی ره در کتاب تجوید تالیف حقیر (محسن مجتهدی این کتاب) منضبط شده است شرح اسامی قراء سبعه و دو راوی هر یک بدانکه قراء اساتید بسیار بوده اشهر آنها که مردم در قرائت رجوع بآنها می‌کنند و علمای شیعه هم امضا و تأیید ایشان را کرده اند و اذن در رجوع بآنها داده اند هفت نفر بوده اول حمزه بن حبیب عماره کوفی و دو راوی او یکی خلف و دیگری خلاد دوم عاصم کوفی مکنی بابی بکر بن نجود بفتح نون و دو راوی او یکی شعبه مشهور بابی بکر و دیگری حفص مکنی بابی عمرو سیم عبدالله بن کثیر مکی و دو راوی او یکی احمد و دیگری محمد ملقب به قنبل چهارم ابوالحسن الکسائی کوفی و دو راوی او یکی دوری و دیگری ابو الحارث پنجم نافع مدنی بن عبدالرحمن دو راوی او یکی قالون و دیگری ورش ششم ابو عمرو بن العلاء بصری و دو راوی او یکی یحیی سوسی و دیگری ابن الدوری هفتم عبدالله بن عامر شامی و دو راوی او یکی هشام و دیگری عبدالله بن ذکوان و ضبط این قراء سبعه در نزد ارباب بصیرت قرائت عاصم کوفیست و تفصیل قطرات

در وقف غفران

وقف غفران ده است در قرآن — هر که یابد شود ز اهل کلام
أَوْلِيَاءَ دان بمائده اول — يَسْمَعُونَ ز سوره انعام
فَاسِقًا نیز لَا يَسْتَوُونَ ز عقب — هر دو در سجده یافتند مقام
پنج دیگر ز سوره یس ۳۳ — اول آثَارَهُمْ بدان تو بنام
ثانیش الْعِبَادُ – مَرْقَدِنَا — ثالث و رابعش کنم اعلام
اعْبُدُونِي وَمِثْلُهُمْ خامس — هست يَقْبِضْنَ عاشرش اتمام
هر که واقف شود درین ده جا — ضامنش من شوم بروز قیام

وقوف مستعمله در قرآن مجید نه وجه است ۱ – وقف با دغام در کلمه شَيْءٍ و سُوءٍ که همزه را بدل بیا کرده در یا ادغام کنند در وقف شَيّ و سَوّ گویند ۲ – وقف بر حذف چنانکه در کلمتین مِنْ بَعْدِ تمن حرف آخر را حذف کنند شَيْ و سَوْ گویند و در فَارْهَبُونِ یای متکلم حذف شده است ۳ – وقف بنقل که در کلمهٔ الْأَمْرِ وَالْأَرْضِ وَالْأٰخِرَةِ حرکت همزه را در این سه کلمه بلام تعریف نقل نموده یعنی حرکت همزه را بلام داده همزه را حذف کنند لَمْرْ لَرْضْ لَاخِرَةْ گویند که بعد از نقل همزه را حذف کنند و کذا در بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بِئْسَ لِاسْمُ الْفُسُوقُ گویند این سه وجه که گذشت در قرائت حمزه بود ۴ – وقف بالحاق در کلمهٔ عَمَّ وَمِمَّ وَلِمَ وَفِيمَ وَكِتَابِيَ عند الوقف هاء سکت را لاحق کرده وقف کنند عَمَّهْ مِمَّهْ لِمَهْ فِيمَهْ كِتَابِيَهْ گویند ۵ – وقف باثبات هَادِي وَوَاقِي وَفَارْهَبُونِي وَأَنَا وَلٰكِنَّا عند الوقف یاء را در هادی و مثال آن و الف را در أَنَا و لٰكِنَّا ثابت و عند الوصل یا و الف را حذف کنند هَادٍ وَوَاقٍ فَارْهَبُونِ

فی حروف الحلق

حرف حلقی شش بود ای نور عین	ها و همزه حا و خا و عین غین

فی آداب القرائة

تنوین و نون ساکنه حکمش بدان ای هوشیار	کز حکم او زینت بود اندر کلام کردگار
اظهار کن در حرف حلق ادغام کن در یرملون	مقلوب کن در حرف با در مابقی اخفا بیار

مال صفحهٔ ۸۰ — اَنَ الکوثَر گویند ۶ وقف بابدال در کلمهٔ زکوٰة و صلوٰة و نوریة و رحمة با سکت را از تا بدل می آورند زکوه صلوه حیوه نوریه رحمه گویند ۷ وقف باشمام در وقتیکه موقوف علیه مضموم باشد چنانکه در نستعین و یا مرفوع باشد چنانکه رحیم که ضم شفتین میکنند تا معلوم شود اینکه موقوف علیه مضموم است ۸ وقف بروم در وقتیکه موقوف علیه مکسور یا مجرور باشد مثل اطیعونِ و هادٍ و تعریف روم و اشمام در کتابهای تجوید و تجوید حقیر دانسته شده ۹ وقف باسکان و آن انداختن تمام حرکه است که بسکون خوانند — تنوین و نون ساکنه (ـً ـٍ ـٌ ـ نْ) اگر به حرف حلق رسد اظهار است مثل عفوٌ حلیمٌ که حا اظهار میباشد و مَن آمن — مِن خوفٍ که همزه و خا اظهار شده و اظهار در اینجا جدا نمودن دو حرف از یکدیگر و اگر تنوین و نون ساکنه بحروف یرملون (ی — ر — م — ل — و — ن) رسد در حروف یمنو (ی — م — ن — و) مع الغنه است مثل خیراً یره — فضلاً من الله — من یعمل که ادغام مع الغنه است اگر حرف یا با نون ساکن و واو با نون ساکن در یک کلمه باشد اظهار است و اگر تنوین و نون ساکنه به دو حرف لر (ل — ر) رسد ادغام بلا غنه است مثل عفورٌ رحیمٌ — هدیً للمتقین — من ربهم اگر تنوین و نون ساکنه در مابقی حروف برسد اخفا شود یعنی غیر از حروف یرملون و حروف حلق که ۱۲ حرف میباشد به حروف پانزده گانه باقی برسد اخفا میباشد مثل عفورٌ شکورٌ — غنیٌ کریمٌ — فتحٌ قریبٌ — مِن صلوٰتهم و تعریف اخفا این است که اخفا حالتی است در بین اظهار و ادغام با غنه — ریقفع بجوره — گر بجزائی بجوره دقت بنج — متفع گردیا ای بیج رنج — صبح پس ظهر قم عصر فتح — و قم مغرب عشا الملک رنج گنج



در بیان نامهای نبی ص که در قرآن است

ز نامهای رسول خدای در قرآن	در این دو بیت ز من بیست نام یاد بگیر
نبیّ و امیّ و غیث و مزّمّل و نعمت	رسول و صدق و رؤوف و رحیم و نور و نذیر
بشیر و شاهد و داعی و مصطفی و مبین	کریم و رحمت و مدّثّر و سراج منیر

در بیان نامهای اعمام نبی ص

غیداق و حمزه و عباس و حارث و ابولهب — ابوطالب و زبیر و مقوم و ضرار

نه عم بود برای رسول بزرگوار	یک بیت یاد گیر و یکایک فرو شمار

در عدد آیات قرآن — گفت جار الله همه آیات قرآن مجید شش هزار و ششصد و شش آمد یاد دار یکهزار وی مثل دان یکهزار از وی قصص هر یک از وعد و وعید و امر و نهی آمد هزار پانصد و شش حلال است و حرام است یکصد دیگر دعا ناسخ و منسوخ آمد شصت و شش ای نامدار در ختم کلام الله که در یکهفته بقرار ذیل ختم شود — ختم قرآن که بیک هفته نمایند بدان جمعه از فاتحه تا آخر آن مائده دان سبت انعام بود اوّل و آخر توبه در احد یونسش آغاز و ز مریم پایان هست اثنین ز طه و قصص آخر آن عنکبوت است و ثلثا سرص است کز آن اربعا از زمر و آخرش الرحمن است در خمیس از سر الواقعه تا ناس بخوان احمد بجهت آنست که در مکه از مادر متولد شده پیغمبر کبشیر آنحضرت فرموده که مرا بشیر گویند از جهت آنکه مژده و بشارت میدهم مطیعان را به بهشت و نذیر میگویند بجهت آنکه ترسانیده ام عاصیان را از آتش جهنم داعی از جهت آنکه خلق را براه خدا دعوت میکردند رحمت یعنی پیغمبر که حیات و ممات او رحمت بود از برای عاصیان و در حدیث وارد است که آن حضرت را نبی الرحمه می گفتند از برای آنکه وجود آنحضرت در میان امت رحمتی بود از جانب خداوند و عذاب بر امت نازل نکنند و در حدیث وارد است که آنحضرت فرمودند که وفات من نیز رحمت است زیرا که عملهای شما را هر شبانه روز بمن عرض کنند آنچه از سیئات شما است برای شما استغفار میکنم و گناهان شما را محو مینمایم

در اسماء حضرات معصومین علیهم السلام

نامهای چارده معصوم در یک بیت من | گفته خواهم تا بماند یادگار اندر زمن
مصطفی و سه محمد مرتضی و سه علی | جعفر و موسی و زهرا یک حسین و دو حسن

در نامهای زنهای نبی صلی الله و آله

نه جفت نبی که پاک بودند همه | بد عایشه و خدیجه محترمه
باام حبیبه حفصه بود و زینب | میمونه صفیه سوده ام سلمه

سه محمد عبارت از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام محمد تقی و حضرت قائم صلوات الله علیهم اجمعین است
سه علی عبارت از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام رضا و حضرت امام علی النقی علیهم السلام
دو حسن عبارت است از حضرت امام حسن بن علی و حضرت امام حسن عسکری علیهم السلام زمونه
کفرس یعنی زنان بدانکه حضرت صادق علیه السلام فرموده که سید انبیا صلی الله علیه و آله
پانزده زن را نکاح کردند پس مراد ناظم اگر نساء مشهوره است انجناب است ذکر خدیجه رضی الله
عنها صحیح است و اگر نساء رحال رحلت است ذکر خدیجه صحیح نیست و باید بدلش جویره که مخفف
جویریه است باشد درة الثمینه جویریه بنت حارث بن ابی ضرار است خدیجه دختر خویلد بن اسد
رضی الله عنها است پیش از بعثت بعقد نکاح آنحضرت آمد و در سال یکم از بعثت فوت شد شرح عایشه
بنت ابی بکر بود پیش از هجرت سه سال یا دو سال در نکاح حضرت در آمد و در سال دوم از هجرت عروسی شد و در سال
۵۷ از هجرت از دنیا رفت و در بقیع مدفون است ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب حفصه کها ورد
صاد و ملیتین کثمره بنت عمر بود در سیم از هجرت بعقد نکاح حضرت در آمد و در سنه ۴۵ یا ۲۷ یا ۲۸ از دنیا
رفت زینب بنت جحش الاسدی میمونه بنت حارث حزن الهلالی صفیه بنت حی
ابن اخطب سوده کثمره بنت زمعة ابن قیس ام سلمه بنت ابی امیه بن مخزوم فطرت



در بیان نامهای اولاد نبی صلعم

فرزند نبی قاسم و ابراهیم است — پس طیب و طاهر ز سر تعظیم است

با فاطمه و رقیه ام کلثوم — زینب شمر ار ترا سر تعلیم است

در ذکر موالی نبی صلعم که از ذکور آنحضرت شدند

مولی دوازده است نبی را یکی نبه — دیگر فضاله آنکه نبرتبع است نکهبه

ثوبان رباح و صالح و مدعم یسار و زید — بورافع و کبشه ضمیره موهبه

در عدد اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله اختلاف هست اصح اقوال اینست که هفت نفر بودند اول قاسم که پیش از بعثت آن جناب متولد شد مادر آن خدیجه و در حیات نبی در سن دو سال در مکه وفات کرد از این جهت آنحضرت را ابو القاسم گفته اند دوم ابرهیم مادر او ماریه قبطیه در سن هیجده ماهه در مدینه وفات نمود سیم طیب و طاهر لقب یک پسر آنحضرت است و نام شریفش عبد الله است مادرش خدیجه بعد از بعثت هفت روزه بود که در مکه فوت نمود چهارم فاطمه ع مادر او خدیجه بعد از بعثت متولد شد و فاطمه علیها السلام را بجهت آن فاطمه گفتند که از فطام مشتق است یعنی جدا کردن و آنحضرت زهره زهرا که یعنی درخشنده و روشن است چه نور او باعث روشنی زمین و آسمان و کوکب گردید و انوار این از چهرهٔ مبارک او ظاهر بود پنجم رقیه قبل از مبعث از خدیجه متولد شده ابتدا عتبة بن ابی لهب او را تزویج نمود و قبل از دخول عداوة لابیها مطلقه نمود بعد از آن عثمان او را تزویج نمود و بقتل آورد قطرات ششم ام کلثوم از خدیجه متولد شده و پیش از بعثت پسر دیگر ابی لهب لع او را تزویج نمود و قبل از دخول او را مطلقه کرد بعد عثمان او را تزویج کرد پیش از آنکه بخانه او برود در حیات رسول صلی الله علیه و آله وفات کرد هفتم زینب از خدیجه متولد شد پیش از زمان بعثت و حرام شدن دختر دادن بکافران او را بابی العاص بن ربیع که خاله زادهٔ او بود دادند و در حیات حضرت رسول ص وفات نمود و بعضی گفته اند اولاد حضرت نه (۹) نفر بودند طیب و طاهر را غیر

در بیان نامهای عمات نبی صلعم

عمات نبی شش اند ای مرد حلیم	بشنو تو لمسامی و بگیر این تعلیم
با عاتکه و امیه بشمار بهوش	اروی و صفیه برّه و سلیم

در بیان ایام منحوسه

هفت روزی نحس باشد در مهی	زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج
سه ۳ و پنج ۵ و سیزده ۱۳ با شانزده ۱۶	بلیست و یک ۲۱ با بیست چهار ۲۴ و بیست پنج ۲۵

ال صفحه ۸۴ است و طاهر را غیر عبد الله دانسته‌اند قطرت مولی بفتح میم و سکون واو و الف مدکه از یا لفظی است مشترک و معانی بسیار دارد از جمله یکی آزاد کرده شده در کتاب قطرت نوشته که حضرت رسول صلعم راسی و سه غلام آزاد کرده داشت غیر کنیزانی که آزاد فرمود مجلسی علیه الرحمه مفصلا متعرض است دوازده نفر را مصنف بنظم آورده باقی در کتب اخبار است نسبت مضمون اشعار ذیل را بحضرت امیر المؤمنین ع میدهند که در اختیارات الایام است لنعم الیوم یوم السبت حقا الی آخر بفارسی این است روز شنبه خوش بود بهر شکار روز یکشنبه عمارت را شمار در دوشنبه نیک دان عزم سفر در سه شنبه دان حجامت را اثر چارشنبه روز دارو خوردنست (پنجشنبه روز حاجت را روا) روز جمعه میل تزویج و نکاح گر کنی باشد همه خیر و فلاح و پنجشنبه را هم روز قضاء حاجت فرموده اند در تبیم الخمیس قضاء الحاج فیه آیة باذن الدعاء دیوان امیر ع ایضا در شعر ها ی نحس چهار ماه در ماه دو روز هست بسیار خطر در قول علی ولی حی داور خواهی که بدانی که کدام است آن روز در تحت رباعیش بکن نیک نظر محرم الحرام ۱۱ - ۱۴ - صفر المظفر ۱ - ۸ - ربیع الاول ۱ - ۲۰ - ربیع الثانی ۱۱ - ۲۵ - جمادی الاول ۱۰ - ۱۱ - جمادی الاخرة ۳ - ۱۴ - رجب المرجب ۱۱ - ۱۳ شعبان المعظم ۳ - ۴ - رمضان المبارک ۳ - ۲۰ شوال المکرم ۸ - ۲۰ - ذیقعدة الحرام ۲ - ۵ ذیحجة الحرام ۶ - ۲۰ - در عدد ایام لا یصلح السفر بمشرق به بست دوشنبه مرو بیکشنبه و جمعه بمغرب مرو مثو چارشنبه سه شنبه شمال جنوب پنجشنبه

در ذکر قلاعی که حضرت خاتم الأنبیا از خیبر گرفت

ز خیبر[۱] ستد مصطفی هفت قلعه — خدا ایش بداد آن چنان ملک سالم
کتیبه بدو ناعم و شق انگه — قموص و نطات و سطیح و سلالم

در بنا قبایل عرب هفت قبیله

اشعر و عمرو و حمیر و کهلان — مرّ و انمار و عامله ز سبا است
اینچنین بقعه های با نزهت — جنت روم هم مثمر صبا است

در اسامی کنیزکان پیغمبر ص

چهار داشت پیمبر کنیزک از ترکه — صفیه ماریه ریحانه دگر ترکه

۱ خیبر موضعی است در حجاز قریب به مدینه جمعی از یهود که ساکن آن می بودند در مقام مخالفت با آن حضرت در آن قلعه ها متحصن بگشتند آن حضرت هفت قلعه از قلاع او را فتح نموده و تمام قلاع خیبر این هفت قلاع بود قلعه اول کتیبه و آن بفتح کاف و کسر تا و سکون یا قلعه دوم شق بفتح اول قلعه سوم ناعم قلعه چهارم قموص بفتح قاف قلعه ایست که امیر المؤمنین علیه السلام بدست مبارک فتح نموده و بغین معجمه نیز آمده قلعه پنجم نطات قلعه ششم سطیح بفتح سین و کسر تا هفتم قلعه سلالم بضم سین و تفصیل اینها در کتاب قطرات است و در کتاب قطرات نوشته اشعر کجعفر عمرو واو عمرو بعین مفتوحه جزء کلمه است حمیر کدرهم کهلان بفتح کاف و ها مرّ بضم میم و شد را و حمله انمار بفتح اول و سکون ثانی عامله این هفت قبیله ایست از بنی سبا که سبا بن یشجب است در اسامی

ماههای عربی ز محرم چو گذشتی چه بود ماه صفر — دو ربیع و دو جمادی ز پی یکدیگر
رجب است از پی شعبان رمضان و شوال — هست ذیقعده و ذیحجه چنین است خبر

در ساعت بریدن لباس در قطع ثیاب از کلام نبوی — باید که بهیچ وجه بریدن نروی
پنجشنبه و جمعه و دوشنبه نیکست — باقیش نبوی ز دیگر هم نبری

در بیان رؤیت هلال

محرم زر است و صفر آینه	ربیع نخستین آب و دیگر غنم
جمادی نخستین بسیم سفید	جمادی دیگر برکش محترم
رجب مصحف و ماه شعبان به گل	مه روزه تیغ جهاندار جم
بشوال سبزه بذیقعده طفل	بذیحجه دیدار دیبا صنم

در کتب نجوم آورده اند که در رؤیت اهله محرم به سبزه و آب روان و فیروزه و نقره ملاحظه نمایند صفر به آئینه و زر و سیم و صورت خوب ربیع الاول به آب روان و کف دست خود ربیع الثانی به جواهر و آب و اسب و شکل جمادی الاولی روی پیران و زر و نقره جمادی الثانیه به جواهر و زر و آئینه و روی فرزندان رجب گل و ریاحین و دعوات شعبان بسبزه و جامه رنگین و فیروزه و مروارید رمضان قرآن مجید و انگشتر و شمشیر و جواهر شوال کف دست و فیروزه و سبزه ذیقعده بروی خوب و آئینه و شمشیر ذیحجه روی کودکان و آب روان و اسب بنظر نمایند از تقویم کوکب تنجیم باباسبی

در کتب قطرات آورده که محرم ماه اول عرب وجه تسمیه آنست که قتال در اینماه حرام بوده صفر ماخوذ از صفر بمعنی خالی بودن چون اشهر حرم منقضی شده بود مردم از برای قتال بیرون میرفتند و خانهای آنها خالی میماند یا خانهای مکه از حجاج خالی میشد که همه عود بوطن خود کرده بودند ربیع الاول و ربیع الثانی وجه تسمیه اینکه آنها را ربیع گفتند در وقت تسمیه شهور این دو ماه در فصل ربیع واقع شده جمادی بضم جیم از ابن انباری روایت است که اسماء شهور تمام مذکر است بجز جمادی بعضی جمادی الاخری می نویسند غلط است بجهت آنکه اخری مؤنث آخر است بفتح خاء آخر بکسر خاء و حال آنکه آخر بکسر فا با اول مناسب و آخره با اولی رجب بمعنی مهر و هشت یا آنکه از ترجیب بمعنی تعظیم است و قتال را در اینماه حرام میدانستند و آنرا اصم گویند بمعنی کر چون در اینماه صوت مستغیث و قعقعه سلاح و حرکت قتال شنیده نمی شد و صب نیز گویند چون صب رحمت در اینماه میشود رمضان و شعبان غیر منصرف اند وجه تسمیه شعبان اینکه ارزاق عباد در این ماه منشعب میشود و وجه تسمیه رمضان هم آنست زمان وضع این اسم زمان گرما و تابیدن آفتاب بر ریگها و غیره بوده که آنرا رمض گویند وجه دیگر هم دارد شوال از رسول خدا روایت است که در این ماه گناهان مومنین زایل میشود وجه تسمیه آنست ذوالقعده از اشهر حرم است که عرب در این ماه ترک جنگ میکردند ذوالحجه حضرات عرب این سه ماه را با شهر ذکر میکنند شهر ربیع الاول شهر ربیع الاخر و شهر رمضان ما عدای این شهر ذکر نمیکنید قطرات

در اسامی شهور روم

بدان ایگل که رویت چون بهار است | هزج بحر بدان و ابدار است
مفاعیلن مفاعیلن فعول | شهور روم این هشت و چهار است
دو تشرین و دو کانون و پس انگه | شباط و اذر و نیسان ایار است
حزیران و تموز و اب و ایلول | نگهدارش که از من یادگار است

در تعریف قلم

در قلم از عبارت یاقوت. نکته گویمت حفظ کن. نکوئی سیاه و سست و سبک سرخ و سنگین و سخت
ماههای رومی مختلف است بعدد زیرا ماههای ایشان موضوع بر سیر شمس و قمر نیست و از این جهة بعض ماهها بیست و هفت روز است و بعضی سی روز و بعضی سی و یک روز که مجموع ۱۲ ماه ۳۶۰ روز میباشد و پنج روز در آخر سال افزایند تا عدد سال به ۳۶۵ روز برسد و ابتدا و سال را از فصل خزان گیرند باین ترتیب ایلول ۳۰ روز تشرین الاول ۳۱ روز تشرین الآخر ۳۰ روز این سه ماه پائیز است اذر ۳۱ روز نیسان ۳۰ روز ایار ۳۱ روز این سه ماه بهار است حزیران ۳۱ روز تموز ۳۱ روز آب ۳۱ روز این سه ماه تابستان است کانون الاول ۳۰ روز کانون الآخر ۳۰ روز شباط ۲۸ روز این سه ماه زمستان است و ترتیب آن بقرار ذیل است که شاعری ماههای رومی را بشعر خود توضیح داده

دو تشرین است و ایلول ای برادر   سه ماه پائیزی الله اکبر
دو کانون و شباط ای دوست میدان   سه ماهیرا که هست اندر زمستان
سه ماهیرا که آن اندر بهار است   چه آذار و چه نیسان و ایار است
حزیران و تموز و آب میدان   بتابستان ترا ای شاه خوبان

کواکب سبعه سیاره

هفت کوکب که هست عالم را   گاه از ایشان نظام نگاه فلک
قمر است و عطارد و زهره   شمس و مریخ و مشتری و زحل

تفصیل این کواکب آتی است

در کواکب سبعهٔ سیاره بلغهٔ فارسی

کواکب مه و تیر و ناهید میدان	چو خورشید و بهرام و برجیس و کیوان

در اسامی شهور فارسیه

ز فروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید	بمان خرداد و تیر آنگه بمردادت همی آید
پس از شهریور و مهر و آبان و آذر و دی دان	که بر بهمن جز اسفندارمذ ماهی نیفزاید
شمار فارسی هر چه نگه خود راست می آید	مگر آذرمه است کو در حساب سی و پنج آید

سیّاره صیغهٔ مبالغه است از سیر یعنی بسیار گردنده و این هفت کوکب را سیاره بجهة آن گویند که حرکت مخصوصی هر کدام از این ها بسی زیاد است بر حرکت مخصوصهٔ ستاره های فلک هشتم بهمین جهة کواکب فلک هشتم را ثوابت می گویند هرچند که جمیع ستاره ها و ثوابت در حرکت دیگر که حرکت شبانه روزی است مثل هم اند ماههای فارسی بعدد مساوی باشند زیرا که سال ایشان ۳۶۰ روز است پس هر ماهی سی روز بود و پنجروز در آخر سال بآن زیاد کنند و آنرا خمسهٔ مسترقه خوانند چنانکه گفته اند شمار فارسی هر چه بنگر خود راست می آید مگر آذرمه است کو در حساب سی و پنج آید و سبب آنکه فارسیان آن پنجروز را در آخر سال نیافزودند در سالی که دولت ایشان منقضی شد آخر ماه آبان بود پس کسی آنرا [illegible] و در آخر همان ماه بماند تا مجموع سال ۳۶۵ روز شد و در ماه های فرس هفته نباشد چنانکه پیش عرب است بلکه از اول ماه تا آخر ماه هر روزی را نامی بوده تا از روز دیگر ممتاز باشد قطرات —

فروردین نام اول ماه شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج حمل فروردین یعنی ماهی که آغاز رستن نبات در او باشد اردی بهشت نام ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت بودن شمس است در برج ثور اردی یعنی شبیه و مانند است یعنی مانند بهشت وجه تسمیه آنست این ماه چون وسط فصل بهار است یعنی ماهی که از خرمی بهشت ماند خرداد بضم فا و بجه نام سیم از سال شمسی و بودن آفتاب است در برج جوزا وجه تسمیه آنست که ماهی که خورش داد مردمانرا از گندم و جو و غیر آن تیر نام چهارم ماه

شمسی و آن مدت بودن شمس است در برج سرطان خُرداد بضم میم نام پنجم ماه شمسی و آن مدت بودن
آفتاب است در برج اسد مرداد یعنی ماهی که خواب در او داد شهریور نام ششم ماه شمسی و آن
مدت بودن آفتاب است در برج سنبله شهریور یعنی زیور پادشاهان که دخل باشد در این ماه است
این سه ماه تابستان است مهر بکسر میم نام هفتم ماه شمسی و آن مدت بودن آفتابست در برج میزان
مهر یعنی ماهی که در آن مردمان را مهربانی باهم بود بجهة آنکه آنچه از میوه بهم رسد برای یکدیگر هدیه
فرستند آبان چو تابان نام هشتم ماه شمسی و آن مدت بودن آفتابست در برج عقرب یعنی ماهی که آبها
زیاد شود در او بجهة آمدن باران آذر صاحب فرهنگ گفته نام نهم ماه شمسی بمد همزه و فتح
ذال معجمه یا بضم ذال و آن مدت بودن آفتاب در برج قوس آذر یعنی آتش و هوا در این ماه سرد گشته
مردم محتاج بآتش شوند این سه ماه پائیز است دی بفتح دال و سکون یا نام دهم ماه شمسی و آن
مدت بودن آفتابست در برج جدی دی بمعنی دیو است و در این ماه پشت زمین را ماند بجهة دوری
از خرمی ها بهمن نام یازدهم شمسی و آن مدت بودن آفتابست در برج دلو اسفندارمد بکسر همزه
و سکون سین و ضم میم و سکون دال معجمه نام دوازدهم ماه شمسی و آن بودن آفتابست در برج حوت
و این سه ماه زمستان است بهمان یعنی واگذار و ذکرش از ضرورت است قطعه در رقم
هر یک از کواکب سیارات سبعه چونکه دانستی از بروج در قم رقم اختران شناس تو هم
همچو از شمس ش ز قمر ر بر همین دان قیاس پنج دگر از زحل ل از عطارد دال خ ز مریخ
ه ز زهره مثال دیگر علامت کواکب سیارات در تقویم حرف آخر آنها است علامت قمر
ر علامت عطارد د علامت زهره ه علامت شمس س علامت مریخ خ علامت مشتری ی
علامت زحل ل در علامت بروج دوازده گانه مرد دانا دل ستاره شناس که مر
این علم را نهاد اساس رقم بر جها گه اعداد از حساب جمل گرفت نهاد از حمل صفر
الف ز ثور نشان ب ز جوزا و جیم از سرطان از اسد دال دان ز سنبله ها واو ز میزان
شناس و عقرب زا قوس حا طا نشان جدی بدان دلو ی یا نشان ماهی دان
در اسامی بروج دوازده گانه بر جها دیدم که از مشرق بر آورد ند سر جمله در
تسبیح (سبحان الله گفتن) و در تهلیل (لا اله الا الله گفتن) حی لا یموت چون حمل چون ثور
و چون جوزا و سرطان و اسد سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت رقم هر یک
از بروج ۱۲ گانه در تقویم بترتیب حروف ابجد صفر (۰) علامت حمل الف (۱) علامت ثور ب علامت جوزا
ج علامت سرطان د علامت اسد ه علامت سنبله و علامت میزان ز علامت عقرب ح
علامت قوس ط علامت جدی ی علامت دلو یا علامت حوت می باشد از مؤلفات فقیه تبریزی

فی بیان بیوت الکواکب

صِفر حمل   رُخ مریخ عقرب   آقّه زهره ثور میزان   بِهد عطارد جوزا سنبله تیر

جرّ سرطان قمر   دس اسد شمس   حیّ قوس مشتری حوت   طل دلو جدی زحل

دیر خانهای کواکب سبعه   حمل و عقرب است با بهرام (برج حمل و عقرب خانه مریخ است) قوس و حوت است مشتری را رام (برج قوس و حوت خانه مشتری است) ثور و میزان چه خانهٔ زهره است   مر زحل راست جدی دلو مقام   تیر جوزا و خوشه مه سرطان (برج جوزا و سنبله خانه عطارد است) خانهٔ آفتاب شیر مدام (برج سرطان خانه قمر و برج اسد خانه شمس است) رمزی گفتم از نجوم ترا   تا بیاموزیش تمام تمام **در اسامی بروج** بدانکه برج بمعنی قصر است و در اصطلاح یکی از ۱۲ بخش متساوی است در فلک ارباب هیئت و نجوم فلک هشتم را ۱۲ بخش متساوی کرده اند و هر بخش را درجه نامیده اند و هر سی درجه را یک برج اعتبار کرده اند که مجموع ۱۲ برج باشد و هر برجی را باسم حیوانی که از اعتبار ناظم و ترکیب بعض کواکب واقعه در آن با بعضی مخیل و متصور گشته نامیده اند و نامهای بروج و عدد ستاره ها باین طریق است **حمل** کفرس بصورت بره ایست که بعقب ناظر است و کواکبش ۱۳ داخل صورت و ۵ خارج صورت **ثور** کفلس بصورت گاو است ۳۳ داخل ۱۱ خارج **جوزا** شل دو آدم که دست در گردن هم کرده اند اینست که توأمینش نامیده اند ۱۸ داخل ۷ خارج **سرطان** بصورت خرچنگ است ۹ داخل ۴ خارج **اسد** صورت شیر است ۲۷ داخل ۸ خارج **سنبله** صورت دختریست که خوشه بدست گرفته و باعتبار اصل صورت مسمی بعذرا است ۲۶ داخل ۶ خارج **میزان** صورت ترازو است ۸ داخل ۹ خارج **عقرب** ۲۱ داخل ۳ خارج **قوس** صورت مردیست تیر بر کمان گذارده و زه آنرا ایکشد بقصد تیر انداختن ۳۱ تمام داخل **جدی** صورت بزغاله ۲۸ داخل **دلو** صورت آدمی است که ایستاده و کوزه را سرنگون کرده بقصد ریختن آبست ۴۲ داخل ۳ خارج **حوت** صورت دو ماهی دمباله بهم پیوسته ۲۴ داخل ۱ خارج



در نسبت کواکب با ایام و لیالی سبعه

یوم ذل اش بو جح دد هی وه

(زحل — شمس — قمر — مریخ — عطارد — مشتری — زهره)
(روز شنبه — روز یکشنبه — روز دوشنبه — روز سه‌شنبه — روز چهارشنبه — روز پنجشنبه — روز جمعه)

لیل ذخ اد بی جه دل هش وز

(مریخ — عطارد — مشتری — زهره — زحل — شمس — قمر)
(شب شنبه — شب یکشنبه — شب دوشنبه — شب سه‌شنبه — شب چهارشنبه — شب پنجشنبه — شب جمعه)

نسبت کواکب سبعه بایام سبعه روز یکشنبه است نسبت خور روز دوشنبه روز قمر روز سه شنبه آن بهرام است (مریخ) آنکه مریخ مراد را نام است چارشنبه گرفت کوکب تیر روز پنجشنبه آن سعد کبیر (مشتری) روز آدینه زهره را ابر حل داده شنبه خدای عز و جل نسبت کواکب سبعه بلیالی سبعه شب یکشنبه کان تیر آمد زین قبیل فرخیش تیز آمد شب دوشنبه آن برجیس است اندرین قولها چه تلبیس است شب سه شنبه آن زهره شناس چارشنبه شب زحل بقیاس شب پنجشنبه آن بنام خور است شب آدینه خود شب قمر است پس شب شنبه آن کز ایام نجم مریخ را که نسبت مدام ناظم بیت حروف داله بر ایام را در مصرع اول باحروف داله بر کواکب جمع نموده و در مصرع ثانی حروف داله بر لیالی را باحروف داله بر کواکب جمع نموده مثلاً در مصرع اول ذل که نوشته ذ علامت شنبه دل، زحل است و در مصرع ثانی ذ نهاد شب شنبه (خ) مریخ و قس علی هذا البواقی در کیفیت بروج از ثبوت و انقلاب و ذو جسدین بر فلک برج منقلب چار است اندرین باب حکم بسیار است حملست منقلب دگر سرطان هم باز میزان وجدی نیک بدان (حمل — سرطان — میزان — جدی برج منقلب اند) ثابت آمد بوصف چار دگر عقرب و ثور و دلو و شیر شمر (ثور — اسد — عقرب — دلو برج ثابت اند) قوس و جوزا و خوشه و ماهی وصف ایشان اگر ز من خواهی گویم این علم است بر من عین که بود این چهار ذوجسدین (جوزا — سنبله — قوس — حوت) این بروج ذوجسدین اند حالات ثلثه در این بیت مرکب است منقلب مصحوط بجهبا ذوجد ثابت ابزد وان یا صاحب جزد

(حمل — سرطان — میزان — جدی — ثور — اسد — عقرب — دلو — جوزا — سنبله — حوت)

فی معرفة طلوع البروج

طلوع البروج وساعاتش مفصّل گویم و مجمل

صبا آک ای ثل بطب حجبک دزبک هوبل

حمل حوت ثور دلو جوزا جدی سرطان قوس اسد عقرب سنبله میزان

صبا آک یعنی طلوع برج حمل و حوت بحسب قسمت ۲۴ ساعت شبانه روز یک ساعت و بیست دقیقه
است ای ثل یعنی طلوع برج ثور و دلو یکساعت و نیم است بطب طلوع برج جوزا
وجدی دو ساعت تمام است حجبک طلوع برج سرطان و قوس دو ساعت و بیست دقیقه
است دزبک طلوع برج اسد و عقرب دو ساعت و بیست دقیقه است هوبل
طلوع برج سنبله و میزان دو ساعت و ۴۰ دقیقه است بعبارة اخری ساعات شبانه
روزی که ۲۴ ساعت است بحسب قسمت به بروج دوازده گانه اگر ساعات و دقایق آنرا بحساب
آوری در هر دو برج بروج ۱۲ گانه ۲۴ ساعت تمام خواهد شد انّما الفرق تفاوت مختصر
است که در بیت معلوم است   دانستن بودن قمر در بروج   هرچه از ماه شد مثنی کن
پنج دیگر فزای بر سر آن   پس بهر پنج از آن ز خانهٔ شمس   خانه گیر و جای
ماه بدان   وانچه مانده در آخر منزل   ضرب کن در شش و درج میدان   یعنی
هرچند روز از ماه عربی گذشته است مضاعف کن و پنجه دیگر برا بیفزا پس ملاحظه کن که آفتاب در
کدام برج است از بروج دوازده گانه ابتدا از آن برج کرده بترتیب بروج هر برجی را پنج بده بهر برج
که منتهی شد ماه در آن برج خواهد بود و هرچه در آخر می ماند آنرا در شش ضرب کن و آنرا درجه
حساب کن مثلا پنج روز از ماه عربی گذشته آنرا ده روز حساب کن و پنج دیگر بر آن اضافه کن پانزده
می شود و آفتاب هم مثلا در برج اسد باشد از عدد پانزده پنج عدد به برج اسد و پنج عدد به برج
سنبله و پنج عدد به برج میزان میدهی مقصود از آنچه مانده در آخر منزل همان پنجه دست که بمیزان رسیده
آنرا در شش ضرب کن میشود سی آنوقت گوئیم که ماه در درجهٔ سی ام برج میزان است



در اثر اجتماع کواکب

بیاورد ید ودل ابر و باد و سیل سرما

یعنی وقتیکه مشتری با عطارد اجتماع کند موجب ابر و عطارد با زحل موجب باد و شمس با زحل موجب سرما است

چنانکه هج مطر ولز سحاب و یخ گرما

و در اجتماع زهره و مریخ مطر آید و در زحل و قمر ابر می باشد و در مشتری و مریخ گرمی هوا است

در شرف کواکب در بروج ۱۲ گانه

فلو کا یج یه خط کح سصبط هیاکز

ده یه راج سبج در شرف و هبوط

اشراف کواکب			هبوط کواکب		
درجات	بروج	کواکب	درجات	بروج	کواکب
یط	حمل	شمس	یط	میزان	شمس
ج	ثور	قمر	ج	عقرب	قمر
کا	میزان	زحل	کا	حمل	زحل
یه	سرطان	مشتری	یه	جدی	مشتری
کح	جدی	مریخ	کح	سرطان	مریخ
کز	حوت	زهره	کز	سنبله	زهره
یه	سنبله	عطارد	یه	حوت	عطارد
ج	جوزا	راس	ج	قوس	راس
ج	قوس	ذنب	ج	جوزا	ذنب

ستاره گان شرف آفتاب در ۱۹ درجه حمل شرف ماه درجه سیم ثور شرف زحل درجه ۲۱ میزان شرف مشتری درجه ۱۵ سرطان شرف مریخ درجه ۲۸ جدی شرف زهره درجه ۲۷ حوت شرف عطارد در درجه ۱۵ سنبله شرف راس درجه سیم جوزا شرف ذنب درجه سیم قوس و بروج شرف همه شرف باشند مگر آنکه در آن درجه قوی تر باشند و کواکب تا دو درجه شرف دارد روز بروز در تزاید دارد و چون از آن درجه بگذرند روی در نقصان نهند و هبوط هر کوکب مقابل شرف او بود بهمان درجه و حال هبوط هم چو حال شرف باشد اهل دعا در وقت شرف شمس که اول شرف شمس ۱۹ است تا شش ۲۰ در تقویم ها است این اسم اعظم را مینویسند در کتاب مصباح کفعمی در ص ۲۱۲ است ان هذه الاحرف صفة الاسم الاعظم وهی ✡ ۱۱۱ آم ⵎ ۱۱۱۱ ه و در کتاب دیوان امیر علیه السلام هم مذکور است

مدت مکث آفتاب در بروج

مکث خورشید در بروج دوره خویش — اندرین قطعه هست بی کم و بیش
فاعلاتن مفاعلن فعلن — بهر تقطیع آن مکن دل ریش
خود بجوزا سی و دو سی و یکیست — حمل و ثور و شیر آبه با پس و پیش
دلو و میزان و حوت و عقرب سی — بیست و نه قوس و جدی بی کم و بیش

ایضاً فیه

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله		میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت	
۳۱	۳۱	۳۲	۳۱	۳۱	۳۱		۳۰	۳۰	۲۹	۲۹	۳۰	۳۰	
لا	و لا	لب	لا	و لا	لا	شش مه است	لل		کط	کط	لل		شهور کوته است

بدانکه زمان بودن آفتاب در بروج ۱۲ گانه مختلف افتاده و وجه آن در کتب هیئت مبین گشته و در این کتاب اجمالاً اشاره شده در دو بیت اول که خود بجوزا الی آخر تعبیر شعر لا و لا لب الی آخر است یعنی مدت مکث آفتاب در برج حمل و ثور و اسد و با پس و پیش اسد که سرطان و سنبله باشد ۳۱ روز است و در برج جوزا ۳۲ روز است (چنانکه در شعر است که لا در اول اشاره به برج حمل مکث آفتاب ۳۱ روز و لا در دوم به برج ثور ۳۱ روز و لب در سیم به برج جوزا ۳۲ روز و لا در چهارم به برج سرطان ۳۱ روز و لا در پنجم به برج اسد ۳۱ روز و لا در ششم به برج سنبله ۳۱ روز می باشد) و نیز لل در اول اشاره است باینکه مکث آفتاب در برج میزان و عقرب و لل در ثانی آخرین در برج دلو و حوت ۳۰ روز است و در برج قوس و جدی ۲۹ روز که کط اول و کط ثانی اشاره باینهاست ولی بتحقیقاً مکث آفتاب در برج حمل ۳۰ روز و ۱۵ ساعت و در جوزا ۳۱ روز و ۹ ساعت و در ثور ۳۱ روز و ۲ ساعت نیم و در سرطان ۳۱ روز و ده ساعت و در اسد ۳۱ روز پنج ساعت و در سنبله ۳۰ روز و ۱۹ ساعت و در میزان ۳۰ روز ۶ ساعت و در عقرب ۲۹ روز ۱۹ ساعت و در قوس ۲۹ روز ۱۲ ساعت و در جدی ۲۹ روز ده ساعت و در دلو ۲۹ روز ۱۶ ساعت و در حوت ۳۰ روز ۲ ساعت است هیئت

بودن کواکب سبعهٔ سیاره در افلاک

آفرینندهٔ پری و ملک — آنکه نه آفرید چرخ و فلک
بر یکی ماه و بر دوم تیر است — باز ناهید (زهره) بر سیم میراست
شمس بر چرخ چارمست مدام — پنجمین چرخ مریخ ششمین چرخ مشتری را دان
هفتمین است منزل کیوان
هشتمین چرخ ثابتات را و است — زبر او نهم که جمله دراوست

ایضاً فیه: بر یکم ماه است و زهره بر سیم — بر چهارم خور عطارد بر دوم
هست مریخ بر پنجم محل — بر ششم برجیس
در هفتم زحل دربان

ستاره‌گان هفتگانه سیاره

فلک الافلاک
فلک البروج
فلک زحل
فلک مشتری
فلک مریخ
فلک شمس
فلک زهره
فلک عطارد
فلک قمر
قطب شمالی
قطب جنوبی

و افلاک آنها و فلک البروج و فلک اعظم و عناصر اربعه بدین ترتیب نموده میشود از زمین فلک است که در این دایره فلک قمر دوره‌ترین افلاک کواکب زحل باشد و بزرگترین آخر باشند و نشان این آنها کواکب در تقویم حرف از ناهای شمس و قمر و از این خوانند هفتگانه و قمر را نیرین اصغر را نیرین متحیره خوانند شمس را نیر اعظم هیئت است و زحل و پنج دیگر را خمسه خوانند و زهره و عطارد چنانچه در کتاب فارسی و مشتری و مریخ را علویه و قمر را سفلیه گویند و تفصیل اینها در همان کتاب است و افلاک نه اند گرد یکدیگر در آمده مانند توی پیاز از آن نه فلک یکی فلک الافلاک که محیط جمیع افلاک و فلک اعظم و فلک اطلس نیز گویند دوم فلک البروج که جمیع ثوابت در او مند سیم فلک زحل چهارم فلک مشتری پنجم فلک مریخ ششم فلک شمس هفتم فلک زهره هشتم فلک عطارد نهم فلک قمر و در مشهور ابتداء شمار افلاک را از فلک قمر کنند چنانچه در متن پس فلک الافلاک را نهم گویند و بر فلک قمر منتهی میشود فلکیات و در جوف او عناصر چهارگانه اند اول کرهٔ آتش دوم کرهٔ هوا سیوم کرهٔ آب چهارم کرهٔ خاک — زحل و مریخ را نحسین خوانند زحل نحس اکبر مریخ نحس اصغر و مشتری و زهره را سعدین گویند مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر



در اسامی سالهای ترکیه

موش و بقر و پلنگ خرگوش شمار	زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
آنگاه باسب و گوسفند است حساب	حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

ایضاً فیه

سیچقان و اود و پارس و توشقان و لوی	ئیلان و یونت و قوی است نام سال
پیچی و پس تخاقوی و ایت است بعد از آن	تنگوزدان تو ای پسر صاحب کمال

بدانکه حکمای ترکستان هر سال را باسم جانوری موسوم نموده اند و چگونگی حالات و حوادث آن سال را از طبع و خوی آن جانور استنباط می نمایند و آن را دوازده اثنی عشری گویند و ابتداء دور را از سیچقان ئیل گیرند و مبدء سال را از بودن آفتاب در حدود نیمهٔ دلو دانند و ماه اول را از اجتماعی گیرند که در حدود برج دلو واقع شود که آن اول سال ایشان است از تقویم مصباح زادهٔ منجم نوشته شد و در کتاب قطرات می نویسد که سال آنها شمسی و ماهشان قمری و از جهة آنکه یازده یوم سال قمری کمتر از سال شمسی است در هر سه سال یا آنکه دو سال یک ماه برای کبیسه بیفزایند و آن سال را سیزده ماه شمرند و هر یک از شهور آنها یک روز یا دو روز زیاده بر شهور عربیه و ترتیب شهور آنها این است اول سال موش که ترکان آنرا سیچقان ئیل گویند دوم سال گاو که آنرا اود ئیل گویند سیم سال پلنگ که آنرا پارس ئیل گویند چهارم سال خرگوش که آنرا توشقان ئیل گویند پنجم سال نهنگ که آنرا لوی ئیل گویند ششم سال مار که آنرا ئیلان ئیل گویند هفتم سال اسب که آنرا یونت ئیل گویند هشتم سال گوسفند که آنرا قوی ئیل گویند نهم سال حمدونه یعنی میمون که آنرا پیچی ئیل گویند دهم سال مرغ که آنرا تخاقوی ئیل گویند یازدهم سال سگ که آنرا ایت ئیل گویند دوازدهم سال خوک که آنرا تنگوز ئیل گویند ئیل بترکی بمعنی سال است قطرات و مراد از مرغ مرغ خانگی است مال صفحه ۹۸ است

در جمرات ثلثه جمرهٔ اول افتد آخر دلو چادم حوت جمرهٔ ثانی یازده



چون گذشت از حوت جمرهٔ ثالث افتد از دانی سقوط جمرهٔ اوّل هفتم شباط باشد

سقوط جمرهٔ دوّیم چهاردهم شباط باشد سقوط جمرهٔ سیّم بیست و یکم شباط باشد و این
جمرات سه روز بیشتر نباشد و بعد از آن انکسار سرما شود در زمستان و جمره در لغت اخگر آتش را
گویند و زعم ایشان چنانست که در این ایام سه جمره از جانب بالا بجانب اسفل نازل شود و صاحب
حل التقویم و صاحب روضة المنجمین گویند جمرهٔ اوّل در زمین اثر کند و جمرهٔ دوّم در آب و مصنف
در شرح زیج عکس آن آورده یعنی جمرهٔ اوّل آب را گرم کند و جمرهٔ دوّم زمین را و جمرهٔ سیّم باتفاق
در اشجار اثر کند و قوّت نما بحرکت در آید و استاد ابوریحان گوید که رومیان گفته اند که باین جمره ها
شکم زمین گرم شود و از وی بخار بر آید بیت باب ملا مظفر در تقویم ها سقوط جمرهٔ اوّل را در نهم دلو و
دوّیم را در هشتم حوت و سیّم را در ۱۶ حوت می نویسند بچند تقویم ملاحظه شد تقریباً این ایام است
ایضاً در اواخر کتاب نامبرده در حاشیه می نویسد که سقوط جمرات در کتاب عجایب المخلوقات
سطور هست که در بعض بلاد سرد زارعان و دهقانان سه خانه سازند و چون زمستان آید از انواع
حیوانات هرکدام طاقت سرما بیشتر دارند در خانهٔ اوّل جای دهند و هرکدام در این امر زبون تر
باشند در خانهٔ سیّم و هرکدام در حدّ وسط باشند در خانهٔ دوّم و در میان هر خانه تختی سازند در شدت
سرما خود با عیال و اطفال بخانهٔ سیّم رفته و در آن تخت بسر برند و دائماً در این سه خانه آتش کنند
و در هفتم شباط که سقوط جمرهٔ اوّل باشد آتش خانهٔ سیّم منطفی ساخته بخانهٔ دوّم با چهارپایان
نقل کنند و حیوانات خانهٔ دوّم را بخانهٔ اوّل فرستند و حیوانات خانهٔ اوّل را بیرون بچراگاه
فرستند و چون چهاردهم شباط شود سقوط جمرهٔ دوّم است بهمین طور بخانهٔ اوّل نقل کنند
و آتش خانهٔ دوّم را بکشند و چون بیست و یکم شباط شود سقوط جمرهٔ سیّم است آتش آن خانه را
نیز فرونشانیده خود نیز از خانها بیرون آیند و جمیع دواب خود را بصحرا برند ایضاً در همان کتاب
است که غیاث الدین منصور شیرازی نقل کرده که چون زمستان در آید مادهٔ سه سنگ ریزه
در دهن گرفته بزمین رود و چون وقت سقوط جمرهٔ اوّل شود یک سنگ ریزه را از دهن
بیرون اندازد و در سقوط جمرهٔ دوّم سنگریزهٔ دیگر نیز بیندازد و در سقوط جمرهٔ سیّم سنگ ریزهٔ
سیّم را بیندازد از دهن خود آنگاه از زمین بیرون آید از حاشیهٔ اواخر کتاب بیاض ملا مظفر است

در اعمال حج

اطوستت للعمرة اجعل نهج	اووارنحط دسطر مر لحج

حج بر سه قسم است ۱- حج تمتع ۲- حج قران ۳- حج افراد. حج تمتع بر کسی واجب است که منزلش از مکه شانزده فرسخ و بیشتر دور باشد و حج قران و افراد بر کسی واجب است که دوری منزلش از مکه کمتر از شانزده فرسخ باشد و هر یک از اقسام حج یک عمره دارد ولی عمرهٔ حج تمتع بر حجش مقدم و عمرهٔ حج افراد و قران بعد از حج افراد و قران است و تمام افعال عمرهٔ تمتع و حج بترتیب در این شعر که منسوب بشیخ بهائی علیه الرحمه است ذکر شده اطوستت للعمرة اجعل نهج این مصرع برای اعمال عمره است یعنی اطوستت را برای عمره طریق قرار گذار الف علامت احرام از میقات ط طواف ر رکعتی طواف س سعی مابین صفا و مروه ت تقصیر اووارنحط دسطر مر لحج و این مصرع برای حج است یعنی اووارنحط دسطر مر را برای حج قرار گذار الف علامت احرام از مکه و اول وقوف در عرفات و دوم وقوف بمشعر الف افاضه از مشعر بمنی ر رمی جمرهٔ عقبه ن نحر ح حلق راس ط طواف حج ر رکعتی طواف س سعی مابین صفا و مروه ط طواف نساء ر رکعتی طواف م مبیت بمنی در لیالی تشریق ر رمی جمرات ثلثه و اینک هر یک از افعال عمرهٔ تمتع و حج در کتب فقه و رساله‌های عملیه مذکور است چیزهائی که بر محرم حرامست مخیط و بوی خوش و سرمه و روغن و قسم شکار و بر اشاره در دروغ و فحش بهم گواه عقد و نکاح و جماع و استمنا سواک و موی ستردن برون نمودن دم حنا و کندن دندان قلم ظفر و سلاح نهفتن سر و پا مرد و زینت از خاتم نقاب و زینت زن چتر مرد و کشتن قمل نظر در آئینه قطع درخت و نبت حرم قسم یعنی لا والله و بلی والله گفتن مگر بجهة اثبات حق و نفی باطل و جماع و مقدمات جماع مثل بوسه و دست بازی کردن با حلال خود و عقد نکاح بستن از برای خود یا از برای دیگری پس اگر عقد نکاح کند آن عقد باطل است اما رجوع در طلاق و کنیزک خریدن بقصد اینکه بعد از احرام مباشرت کند جایز است اجماعاً



در سن بقر

تبیع و جذع سن گاو است آنگه	ثنی و رباعی سدیس است صالغ

در سن شتر

مخاض و لبون حقه است و جذع پس	ثنی و رباعی سدیس است بازل
پسش مخلف و بعد سه ساله نیز	شود عود از قوة حمل عاطل

در سن گوسفند

جذع دان ثنی پس رباعی سدیس است	پس آنگاه صالغ ز اسنان اغنام

تبیع گاو یکساله جذع گاو دوساله و شتر پنجساله و اسب دوساله و بسال دوم در آمده باشد از گوسفند ثنی یعنی گاو و گوسفندی که داخل در سال سه شده باشد و شتری که داخل در سال شش شده باشد. رباعی گاو چهارساله که داخل پنج شده باشد و شتر شش ساله که داخل هفت شده باشد سدیس شتر هفت ساله که داخل هشت شده باشد و گوسفند شش ساله و گاو شش ساله و بقول صاحب درة التمینه از اسنان بقرینیت صالغ بصاد مهمله و غین معجمه تبدیل صاد بسین هم جایز است یعنی گاو شش ساله و گوسفند شش ساله مخاض بدانکه اینجا مراد از مخاض ابن مخاض است و هم چنین مراد از لبون و لفظ ابن و بنت در مخاض و لبون بجهة ضرورت شعر افتاده و ابن مخاض شتر یکساله نر است و بنت مخاض شتر یکساله ماده و ابن لبون شتر دوساله نر و بنت لبون شتر دوساله ماده حقه بکسر حاء مهمله و شد قاف ماده شتر در سال چهار است مذکرش حق است که جز نا ذکل شتر نه ساله نر و ماده یکسانست جمع آن بزل و بزل و بوازل و ستین پسش اشاره به بازلست مخلف شتر ده ساله نر و ماده یکسان است و بعد از ده سالگی شتر را نام نبود بلکه یازده ساله را گویند وقتیکه دندان ناب او سخت شود آنگاه نر را عود گویند و ماده را عوده گویند داز قوة حمل عاطل مراد صفت عود است عاطل یعنی بی کاره قارح را در اسب پنجساله حولی اسب دوساله در سن اسب در این شعر تو حولی جذع دان ثنی پس رباعی پس آنگاه قارح ز اسنان اسبان قطرا

فی زکوة الابل

هـهش کو بم لو بل موحق	ساجد عو ببل صابحق

یعنی نصاب اول شتر ۵ است همینکه عدد شتر به پنج رسید زکوتش یک گوسفند است نصاب دوئمش پنج بالاتر که ده است زکوتش دو گوسفند است نصاب سیمش بزیادتی پنج که پانزده است زکوتش سه گوسفند است ـ نصاب چهارمش بزیادتی پنج که بیست است زکوتش چهار گوسفند است نصاب پنجمش بزیادتی پنج که ۲۵ است زکوتش پنج گوسفند است پس پنج نصابش در بیست و پنج در هر پنجی یک گوسفند است و هـهش اشاره باینمطلب است ه اول اشاره به پنج نصاب و ه دوم یعنی در هر پنج ش یعنی یک شاة ـ نصاب ششم ۲۶ است که کو باشد زکوتش یک بنت مخاض است که بم اشاره باو است نصاب هفتم ۳۶ است که لو اشاره باو می باشد زکوتش یک بنت لبون است و بل اشاره باو است نصاب هشتم ۴۶ است که مو باشد زکوتش یک حقه است که حق اشاره باو است نصاب نهم ۶۱ است که سا باشد زکوتش یکجذعه است که جذ اشاره باو است نصاب دهم ۷۶ است که عو باشد زکوتش دو بنت لبون است که ببل اشاره باو است نصاب یازدهم ۹۱ است که صا باشد و زکوتش دو حقه است که بحق اشاره باو است و نصاب دوازدهم همینکه به ۱۲۱ رسید عدد شتر که قکا باشد اخراج زکوتش

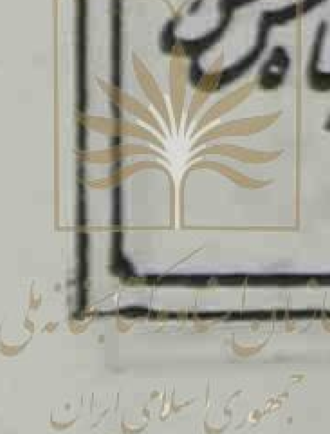
فی قکا فی کل میم بل اجی اخوج او فی کل نون حقق

باینطریق است که در هر چهل که میم اشاره باو است یک بنت لبون که بل اشاره باو است یا در هر پنجاه که ن باشد یک حقه است که حقق اشاره باو است

فی زکوة الشاة

فی زکوة الشاة اخوج یا اخی المحترم	مش کقاب راج شاد ثم قش قش فی الغنم

از برای گوسفند پنج نصاب است نصاب اول ۴۰ است زکوتش یک گوسفند است که مش اشاره باین است چه میم ۴۰ و ش رمز شاة است نصاب دوم ۱۲۱ است کقا اشاره باو زکوتش دو گوسفند است که ب اشاره بآن است نصاب سیم ۲۰۱ است را اشاره باو زکوتش سه گوسفند است که ج اشاره بآن است نصاب چهارم ۳۰۱ است شا اشاره باو و زکوتش چهار د اشاره باو و نصاب پنجم همینکه از ۳۰۱ تجاوز کند در هر صد یکشاة قش قش اشاره باو فطرت



در عیبهای اسب بترکی

دراب خسب و حرون تنگران و تابخ زن	سکندری خور و شبکور و کاهل و بدراه
کلوس و کجذم و چل شوریا و ادم گیر	یسار و عقرب و چپ ستم سفید کام سیاه

آنچه از حیوان حلال گوشت بعد از مردن حلال است

شعر و وبر و صوف و پر و وند انست	شاخ و سم و بیضه و لبن ستخوانست
انفحه ز قابل زکوة است حلال	اینها همه طاهر ز مرده حیوانست

عیبهای اسب اب خسب بترکی سویاتان آت حرون اسب سرکش که چموخ هم گویند تنگران اسب که رانهای او بیکدیگر متصل باشد تابخ زن معروفست سکندری خور بترکی بلدرین آت شبکور معروفست کاهل – بدراه معروفست کلوس بضم کاف اسبی که چشم و روی و پوز آن یعنی مابین لب و بینی آن سفید باشد آنرا شوم و بدین گویند کجذم معروفست چل اسبی را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد شوریا اسبی که در وقت رفتن پایهایش بجای دست نرسد ادم گیر اسب آدم چل بترکی قاپاقان آت یسار اسب بدیمن و شوم که دست چپ را در وقت ایستادن پیش گذارد عقرب اسب قوشاجه که در پیشانی او یک زوج نشان داشته باشد چپ اسب که چشمش چپ باشد ستم سفید اسبی که ناخنش سفید باشد کام سیاه بترکی قدمی قره آت قطرات شعر مو وبر کفرس کرک بترکی تفتیک صوف کنوح پشم پر پر مرغ استخوان معروفست انفحه بکسر همزه مایه پنیر مال صحه ۱۰۳ غدد گره های میان گوشت و پوست بترکی وز ذات آشاجیع میان ستم حدق سیاهی چشم قضیب ذکر انثیان بیضیان علبا بفتح و کسر عین پی گردن نخاع مغز حرام المحال بترکی دالاق مثانه بولگاه بترکی قاوق مراره زهره یعنی ظرف صفرا مشیمه بچه دان خرزه بفتح خاء معجمه چیزیست مثل نخود خاکی رنگ در دماغ گویا اصل دماغ باشد شرح قطرات

چیزهائی که از حیوان حلال گوشت حرام است

خون و سپرز و فرث و قضیب است بول ام — فرجست و انثیین و مراره مشیمه خوان

پس آن دو پی که از پس گردن بدم رسد — با خیط ابیض و سط ظهر ای فلان

مخی که در میان دماغ است شکل کرم — ذات الاشاجع و غدد و وسط چشم آن

ایضاً فیه

چارده چیز ز اجزای ذبایح میدان — که حرامست مپندار که او هست حلال

غدد و ذات آشاجع حدق و فرج قضیب — انثیان و دم و علبا و نخاع است و طحال

پس مثانه است و مراره است و مشیمه خرزه — یا دگر اینکه ترا باز رهاند ز وبال

سپرز بکسر سین و ضم با، فارسی ظرف سودا که بترکی او گویند فرث سرگین خیط ابیض و سط ظهر یعنی بنرها که بترکی حرام ایلیک گویند خیط ابیض معنی عیمده هم دارد

در انواع لغت عرب فی بحر الخفیف

نوعهای لغت ز من بشنو — اوّلاً اصلی است همچو عماد — پس مولّد چه صفدع

وطاجن — باز تیجان و طیجن ای استاد — وز معرّب شناس صنج و دلق —

یلمق و قفش و بهرج است بیاد — وز معجم سجی و کسوت و فرق — عدل و بغض

و دوام و استعداد — بنل و شف و ذفر و دیعب چون — قرء و ظن بیع و خفیه از اضداد

مشترک جاریه است و عین رجاء — مترادف جان و قلب و فؤاد — مختلف در میان

عرب و عجم — جز و جوز و طشت و طاس افتاد — غسل و برد را حقیقت دان — اری و قر ا مجاز دان بسداد

شرح این انواع لغت که ۱- اصلی ۲- مولد ۳- معرب ۴- معجم ۵- اضداد و مشترک تا آخر در صفحه ۱۰۴ نوشته شده



انواع لغت لغت بضم لام صواتی است که تعبیر کنند بآن هر گروهی از مرادشان یکی اصلی است که
ضد مولد باشد مانند لفظ عِماد زیرا که بحسب اصل لغت عرب موضوع است و چنان نیست که در
آخر بهم رسیده باشد یا از لغت غیر عرب فرا گرفته شده باشد دویم مُوَلَّد یعنی در قدیم نبوده و تازه
در میان ایشان بهم رسیده باشد مانند این چهار لفظ که ضِفْدَع - طَیجَن - طاجن -
تشخیص - سیم مُعَرَّب و آن لغتی است که در اصل عجمی باشد پس عربان آن را بقانون لغت خود استعمال
کنند باعتبار حرکات اعرابی که داخل کردن الف و لام و گاه باشد که تغییرات کلی در حروف آن لغت دهند
مانند صَنْج معرب چنگ و دَکَّوق معرب دَله و لغت هر دو گذشت و یَلْمَق معرب یلمه
بمعنی قبا و قفش معرب کفش و بَهْرَج معرب بهره که درم ناسره است و نبهرج معرب نبهره
است بیاد یعنی این هر دو لفظ بیاد است چهارم مُعجَم و آن لغتی است که در اصل عربی بوده
که عجمان استعمال کنند مانند الفاظ سَخی - کِسْوَه - فَرْق - عَدَل - بغض - دوام
- استعداد پنجم اَضداد اضداد جمع ضد است و آن الفاظی است که موضوعند از برای
دو معنی که آنها نقیض یکدیگر اند مانند نبک بتقدیم نون کفرس یعنی خورد و بزرگ شف یعنی زیاده
و نقصان - دَفْر کفرس یعنی خوب و بد و ودیعت یعنی امانت دادن و گرفتن جَوْن یعنی سیاه
و سفید قُرْء بفتح و ضم قاف یعنی طهر و حیض ظن یعنی شک و یقین بیع یعنی خریدن و فروختن
خُفیه یعنی پنهان و آشکار ششم مشترک و آن لغتی است که در میان عرب از برای زیاده
از یک معنی وضع شده باشد مثل جاریه یعنی کشتی و کنیز عین یعنی چشم و چشمه رجا یعنی بیم و امید
هفتم مُترادف و آن لغتی است که او و لفظ دیگر هر دو بجهة یک معنی باشد وضعاً مانند این سه لفظ
که موضوعند از برای دل جَنان - قلب - فُؤاد هشتم لغاتیست که دائر است در السنه
عرب و عجم بنوعی از تغییر مانند جَوْز کفرس که در فارسی گوز است و جَوْز کفلس که در فارسی گوز
است و طاس و طشت که در فارسی تاس و تشت تای منقوط انما الفرق در میان این قسم و قسم معرب
بحسب مفهوم از دو راه است یکی آنکه در اینجا شرط است که در لغتین تغییر در حرف جوهر کلمه شده باشد و در معرب این
نیست و دیگر آنکه در معرب شرط است که در اصل عجمی باشد و عربان او را تغییر دهند و در اینجا شرط نیست نهم حقیقت
و آن لفظی است که استعمال شده باشد در معنی بیک معنی مثل عَسَل - بَرْد که در اصل لغت بمعنی انگبین و سرما اند دهم
مجاز لغتی است برای یک معنی وضع شده لکن در غیر آن معنی بجهة مناسبت استعمال کنند مانند آذی کفلس که در
اصل برای انگبین کردن مگس وضع شده اما در اصل انگبین مستعمل است بطریق مجاز و قر بفتح قاف که در اصل
بمعنی سرد کردن و سرد گشتن است اما در چیز سرد استعمال می شود بطریق مجاز از بعضی نسخه خطی درست شده

نوادر الفاظ

جون وصریم وسدفه وظن است وشمت و ...	قرء است وهاجو وجلل ودهوه ای پسر

در نوادر الفاظ که هر لفظ برای دو معنی باشد که ضد یکدیگرند جون سیاه وسفید صریم صبح وشام سدفه روشن وتاریک ظن شک ویقین شمت زیاده ونقصان ... بریدن ودوختن قرء طهر وحیض هاجو خواب وبیداری جلل بزرگ وکوچک دهوه شب وروز قطعه در اقسام ماءات

جملهٔ ماءات در یک بیت منظوم آمده	بشنو ای خواجه نظام الدین مولانا حسن
شرط وتفسیر وتعجب مدت ونفی وخبر	مصدر وجحد وصله تفخیم واستفهام ومن

ماء شرطیه زمانیه کما استقاموا لکم فاستقیموا شرط زمانیه او غیر زمانیه مثل قوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها ماء التفسیریه مثل مررت بما معجب لک ای لشیء معجب لک ماء التعجب مثل ما احسن زیدا ماء مدت مثل اجلس ما دام زید جالسا ماء نافیه مثل ما زید بقائم وما هذا بشرا ماء خبریه مثل ما عندی خیر ماء مصدریه مثل ما دمت حیا ای مدة دوام حیاتی ماء کافه در انما ولکنما وکیفما ماء جحد مثل ما فعل زید ماء صله مثل ما اشتهی ما طلبته — ماء تفخیم مثل لامر ما جدع قصیر انفه ای لامر عظیم ماء استفهام مثل فلان ما هو —

بدانکه غالبا من موصوله مستعمل میشود در ذوی العقول مثل تعز من تشاء وتذل من تشاء وما در غیر ذوی العقول مثل ما عندی خیر وگاهی ما مستعمل میشود در ذوی العقول مثل ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم ومقصود ناظم در استفهام بمعنای من است در شعر خود در ارقام شهور

بغرّه است الف در اول ماه باخر کاف وطا یا لام دلخواه یعنی در تقویمها در غره هر ماه الف (ا) می نویسند ودر آخر هر ماه اگر کم یک باشد کط نویسند اگر ماه تمام باشد ل می نویسند ایضا فیه الف است اول مه از تقویم ب دوم روز سیم را دال جیم هم چنان تا که رسد به تمام آخرش کاف وطا بود یا لام این رموزات در تقویمهای رقمی بکار آید شرح ...



فی تقلیم الأظفار

قَلِّم أظافیرک بسُنّةٍ وادَبٍ	یُمنیٰ ثم یُسریٰ خوابس اوخسب

قاضی میرحسین گفته ای یافته ازمرتبهٔ جهل خلاص درچیدن ناخن است ترتیبی خاص ترتیب یمین ماخوابس باشد ترتیب یسار اوخسب پیش خواص در گرفتن ناخنها در خصال صدوق علیه الرحمه عن ابیعبدالله صلی الله علیه وآله قال تقلیم الأظفار واخذ الشارب من جمعة الی جمعة امان من الجذام ودر دیوان امیر از ملحقات است این بیت قلم اظافیرک الی آخر یعنی بگیر ناخنها را بسنّة وادب یعنی بترتیبی که در مصراع آخر است یُمنیٰ یعنی دست راست یُسریٰ یعنی دست چپ خوابس رموز گرفتن ناخنهای دست راست است خ اشاره بخنصر که انگشت کوچک است و اشاره بانگشت وسطی ا اشاره بانگشت ابهام ب اشاره بانگشت بنصر س اشاره بانگشت سبابه وهکذا دست چپ اول ابهام بعد وسطی بعد خنصر بعد سبابه بعد بنصر ضبط انگشتان یعنی آنها قبلاً در این کتاب گذشت قطرات

فی اشکال الهندسه

زبهر هندسه خطی کشید باید راست	آحاد عشرات از آن پس مأت الف راست
احد نمیرسد ولیک میرسد عشرات	مأت بگذرد والف خم شود سوی راست

یعنی خطی باینطور کشیده باشیم ۱ ۲ ۳ ۴ برای آحاد وعشرات ومآت والوف احد نمیرسد ولیک میرسد عشرات یعنی در بالای آن خط میخواهی آحاد بنویسی از عدد یک تا به نه باید بخط مزبور نچسبد مانند عدد (۱) که بخط نرسیده است ولیک میرسد عشرات مثل عدد (۲) که عشرات است بخط رسیده مأت بگذرد مثل عدد (۴) که از خط گذشته است الف خم شود سوی راست مثل عدد (۳) یعنی هزار بعد از نوشتن بطرف راست خم شود ———

در تعریف مرکب بستان درمی زدوده لیکن بی چرم صمغ عربی دو درم

نکن چار درم مازو دو درم نیم درم زاج سیاه از بهر مرکبش

فرو سای بهم یعنی یکدرم دوده بی روغن وچهار درم صمغ عربی و دو درم مازوج ونیم درم زاج سیاه باهم سائیده مرکب بسازد

فی اسباب منع الصرف

علت مانع ز صرف اند ز لغة نه بیش و نیست
یادگیر ای بو الفضایل در عمل این فایده

عدل و تعریف است و عجمه وصف و ترکیب و وزن
جمع و تانیث و الف در پیش نون زایده

چون مسائل غیر منصرف در کتب نحویه خصوصاً در شرح جامی تفصیلاً مذکور است لذا در اینجا بطور اجمال اینست اسم یا معرب
منصرفست یا معرب غیر منصرف معرب منصرف در احوال ثلث با عراب تام میباشد مثل جائنی زیدٌ - رأیت
زیداً - مررت بزیدٍ معرب غیر منصرف در عرف نحویین قابل جر و تنوین نباشد مادامیکه اضافه نشود یا الف
ولام داخل نشود مثل جائنی احمدُ - رأیت احمدَ - مررت باحمدَ اما در صورت اضافه یا معرف بالف لام جر
داخل شود نه تنوین زیرا هر دو از تعریف و اضافه مانع از دخول تنوین است مثل باحمدِکم و بالاحمرِ و مخفی نماند
غیر منصرف از سه حال بیرون نیست یا علم است یا صفة است یا جمع که یکی از این علل ستة در او بوده
واز صرف مانع شود ۱ - تانیث مثل طلحة که دو علت در او هست تانیث و علمیة ۲ - عجمیت مثل اسمعیل
دو علت عجمه و علمیت ۳ - ترکیب مزجی مثل معدی کرب دو علت ترکیب و علمیة ۴ - وزن
فعل مثل یزید دو علت وزن فعل و علمیة ۵ - الف و نون زایده مثل سفیان دو علت الف و نون
زایده و علمیة ۶ - عدل مثل عمر دو علت عدل و علمیة و ناظم اوزان عدل را در این شعر گفته
اوزان عدل را تو تمامی بشش شمر مفعل فعل مثالهما مثلث و عمر فعل است مثل امس فعال
است چون ثلاث مثل فعال دان و قطام و فعل سحر که عمر از عامر و مثلث و ثلاث از ثلثه ثلثه و قطام
از قاطمه معدول است یا صفة است در این اوزان فعلان و فعلی و افعل و فعلاء مثال فعلان
سکران دو علت الف و نون زایده و وصفیة مثال فعلی حبلی دو علت الف مقصوده که بمنزله تا طلحه است
و وصفیة مثال افعل احمر و فعلاء حمراء و دو علت الف ممدوده که بمنزله تا طلحه است و وصفیة
یا جمع است زمانیکه بر صیغه منتهی الجموع باشد در این اوزان افاعل - افاعیل - فواعل - مفاعل
- مفاعیل که در حقیقت در این اوزان دو علت است مثل اکالب که جمع اکلب و آن جمع کلب است و علیک بالکتب
المبسوطة فی النحو در اسماء منصرفه و غیر منصرفه هر چه اسماء ملک آمد و اسماء نبی جملگی نامنصرف
بوده مگر شش نام بس چون شعیب و هود و لوط از انبیا محترم صالح و نوح و محمد ختم تا ای بو الحسن

فی قاعدة الکحالی

ز هفت پرده خدا چشمت آفریده است	بگویمت همه روشن تو جملگی دریاب
زجاجی و عنبی و جلیدی و بیضی	ز پرده شبکی عنکبوتی ای ایوب
مشیمی و دگر و صلب و انگهی قرنی	بملتحم چو رسیدی نماند هیچ حجاب
ببین بچشم بدل ذکر کردگار بکن	که غیر از او نزند نقش اینچنین بر آب

در لف و نشر مرتب

لف و نشر مرتب آن را دان	که دو لفظ آورند دو معنی
لفظ اول به معنی اول	لفظ ثانی به معنی ثانی

در لف و نشر مشوش

لف و نشر مشوش آنرا دان	که دو لفظ آورند دو معنی
لفظ ثانی بمعنی اول	لفظ اول بمعنی ثانی

فرق میان دال و ذال

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال	یاد گیر اینها که این پیش افاضل مبهم است
پیش او در لفظ مفرد گر صحیح و ساکن است	دال خوان آنرا و باقی جمله ذال معجم است

باید دانست که تخم چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت اول طبقه ملتحمه و آن سفیدی چشم است که ملتحمه بعد از آن طبقهٔ قرنیه که شبیه است بشاخ سفیدی که تراشیده باشند در صافی و شفافی بعد از آن طبقهٔ عنبیه است و این سوراخ کوچک که مردمان او مردمک چشم گویند و این سوراخ شبیه است بسوراخ دانهٔ انگور بعد از طبقهٔ عنبیه رطوبت بیضیه است که شبیه است بسفیدی تخم مرغ در صفا و رنگ و قوام بعد از آن طبقهٔ عنکبوتیه است که شبیه است بخانهٔ عنکبوت که عنکبوت آنرا میبافد و در آن خانه جا میکند بعد از آن رطوبت جلیدیه است که شبیه است به تگرگ در صفا و بستگی که این رطوبت را بردیه گویند بعد از آن رطوبت زجاجیه است که شبیه است بشیشهٔ گداخته در رنگ و صفا بعد از آن شبکیه است که شبیه است بدام بافته بعد از آن طبقهٔ مشیمه است مانند اینست که بچه دان بچه را فرو گرفته در رحم مادر بعد از آن طبقه صلبه که سخت تر از طبقات دیگر و بجای چشم و ماستوان کاسهٔ چشم چسبیده نظر است

در بیان حساب جمل

یگان یگان شمر ابجد حروف تا حطی
پس انگه از قرشت تا ضظغ شمر صد صد

چنانکه از کلمن عشر عشر تا سعفص
دل از حساب جمل شد تمام مستخلص

در اوزان فلزات

زروی جثه هفتاد و یکدرم سیماب
ذهب صد است سرب پنجه و نه اهن چل

چل و شش است زا رزیز سی و هشت شمار
برنج و مس چهل و پنج نقره پنجه و چار

ایضا در وزن فلزات

نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی
زر لکن زیبق الم اسرب دهن ارزیز حل

اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه
فضه ند اهن یکی مس و شبه مه صفر ماه

یگان یگان الخ یعنی ا ب جد هوز
ازکلمن الخ یعنی حطی کلمن

سعفص پس انگه از قرشت الخ یعنی قرشت ثخذ ضظغ
جمل کسکر گاهی تخفیف داده میشود ابجد یعنی ابتدا کرد هوز یعنی درپیوست حطی واقف شد
کلمن سخنگوی شد سعفص زود بیاموخت قرشت در دل گرفت ثخذ نگاه داشت ضظغ
تمام کرد قطعات از الف ابجد الی طاء حطی آحاد است واز یاء حطی الی صاد سعفص عشرات است واز قاف قرشت
الی ظاء ضظغ مآت است اوزان فلزات زروی جثه الخ یعنی قالبی که ۷۱ درم سیماب بگیرد ۴۶
درم روی می گیرد و ۳۸ درم ارزیز میگیرد ومعنی شعر ثانی آنست که قالب مذکور صد درم طلا
و ۵۹ درم سرب و ۴۰ درم اهن و ۴۵ درم برنج و ۴۵ درم مس و ۵۴ درم نقره ذر در حقیقة
این ترجمه در شعر ند فلز مستوی الحجم است الی آخر شعر قطعات مستوی الحجم این است که فرض کنیم
پاره از هریک از فلزات که ابعاد ثلثه آنها یعنی عرض وطول وعمق آنها مساوی باشند بعد از انکه
بمیزان بکشی اختلاف وزن دارند قطعات زر لکن ۳۰-۲۰-۵۰ جمع صد زیبق الم
۱-۳۰-۴۰ جمعا ۷۱ اسرب دهن ۴-۵-۵۰ جمعا ۵۹ ارزیز حل ۸-۳۰-۴۰ جمعا ۳۸
فضه ند ۵۰-۴ جمعا ۵۴ اهن یکی ۱۰-۲۰-۱۰ جمعا ۴۰ مس و شبه برنج مه ۴۰-۵ جمعا ۴۵ صفر
ماه ۴۰-۱-۵ جمعا ۴۶ تلک

در بیان نغمات دوازده گانه

ز راه راست ۱ چو اهنگ میکنی بحجاز ۲	ز اصفهان ۳ گذری جانب عراق ۴ انداز
ز نغمه زنگله ۵ در پرده رهاوی ۶ زن	چو بوسلیک ۷ حسینی ۸ صفت بر آر آواز
مشو بزرگ ۹ ز راه نیاز کوچک ۱۰ باش	ز روی صدق بعشاق ۱۱ و با نوا ۱۲ پرداز

در حواس خمسه ظاهره و باطنه که ده تا است

مجموع حواس ظاهر ای مفخر ناس	سمع و بصر است و شم و ذوق است و مساس
پس مشترکه مخیله فکرت و وهم	با حافظه دان تو پنج باطن ز حواس

در نغمات ۱۲ گانه هر یک از ۱۲ مقامات را از چیزی برداشته اند بدین قرار راست و رهاوی و بوسلیک و نوا هر سه آخر را از کلاغ حسینی از اسب بزرگ از کبک صفاهان از آواز گوسفند عراق از گاو زنگوله و حجاز از صدای جرسهای شتر و کوچک از طفل شیرخواره عشاق از خروس قطرت حواس خمسه ظاهره در انسان و سایر حیوانات هر دو هست و آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است اما قواء خمسه باطنه اول حس مشترک و آن قوه ایست در مقدمه بطن اول از دماغ که ادراک کرده میشود با او صور محسوسات بتمامی دوم خیال و آن قوه ایست در موخر بطن اول دماغ که حافظ صور و خزانه حس مشترک و حافظ قوه اواست سیم واهمه و آن قوه ایست در اول بطن اوسط از دماغ که مدرک معانی جزئی است در امر محسوس چنانچه شاة اظهار عداوت می کند با گرگ چهارم حافظه و آن قوه ایست در مقدم بطن ثالث از بطون ثلثه دماغ که حافظ معانی جزئی و خزانه واهمه است یعنی آنچه واهمه ادراک نماید تسلیم حافظه نماید پنجم متصرفه و آن قوه ایست مرتبه در مقدم بطن اوسط از دماغ که ترکیب میکند صور را با صور یا معانی را با معانی یا صور را با معانی یا تفصیل ابها کند یعنی شأن این قوه آنست که ترکیب و تالیف میکند بین صور و معانی بعض از آن را با بعض دیگر و محل و موضوع آن در بطن اوسط ولکن در مقدم آن و گویند که این قوه هرگز ساکن نشود و اعمال نفس این قوه را اگر از روی وهم و نحو آن باشد متخیله گویند و اگر از روی عقل باشد و قوه عاقله باشد آن را متفکره گویند

قطرت

حروف مخصوصه بعربی	
هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی	تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو اکنون تا کدامست آن حروف و یادگیر	ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
حروف مخصوصه بفارسی	
چار دیگر خاص باشد بر زبان فارسی	بر شمارم بر تو یک یک پا و چیم و ژا و گاف
فی بیان اصول الدین	
اصول خمسه بدین نحو میکنم بنیاد	توحید و عدل و نبوت امامتست و معاد
فی ارکان الاسلام	
گرت پرسد کسی روزی ز ارکان مسلمانی	بگو پنجست یادت باد ار بود ما جمله ارزانی
شهادت گفتن از صدق و نماز پنج وقت از دل	زکوة و روزه آنگه حج بیت الله چو بتوانی
در فرایض وضو	
در وضو شش چیز فرضست ای برادر یادگیر	تا نباشی در میان مردمان خوار و حقیر
نیت و رو شستن و غسل یدین و مسح سر	مسح پا و حفظ ترتیب ای رفیق ناگزیر
در شرایط غسل از وضو	
پیش از وضو غسل سر شرطست ای پسر	آنرا نگاه دار که رستی ز هر خطر
اسلام و عقل و رفع جنب نیک یادگیر	ای بخت و دولت سوی اسلام راهبر
فی ارکان الصلوة	
چارده رکنست در هر رکعتی لابد ترا	باشد آن نیت و تکبیر و قرائت چون قیام
اعتدالست و رکوعست و سجودین و جلوس	پس قعودست و تشهد چون صلوة است و سلام

تمت الکتاب والله الموفق للصواب بید العبد المذنب محمد حسین بن محمد علی ادیب العلماء غفر لهما

در استکتب طهران [illegible] ۱۳۳۳ ۱۳۷۲

از مساعی جمیله

دانشمند محترم آقای میرزا عبدالوهاب شعار که در کلیشه های
کتاب مبذول داشته اند سپاسگذارم معزی الیه علاوه براینکه
در فنون مختلفه لیتوغرافی و زنکوغرافی استاد ماهر میباشند
دارای مراتب علمی هستند که اغلب فضلای شهر تبریز از تربیت
یافتگان مکتب ایشان میباشند خداوند تعالی ایشانرا در نشر کتب دینی
و علمی مؤید و منصور فرماید تم الکتاب فی الله الموفق للصواب
بید العبد المذنب محسن بن محمد علی ادیب العلماء غفر لهما ۱۳۷۴ ق / ۱۳۳۳ ش

علامات

هر کلمه که زیر آن حرف (ف) گذاشته شده است علامت فارسی بودن آنکلمه است وهر کلمه که زیر آن حرف (ع) گذاشته شده علامت عربی بودن آنکلمه است وهر کلمه که زیر آن حرف (ت) گذاشته شده علامت ترجمه است چون مصنف برای رعایت وزن و قافیه معنی حقیقی آنکلمه را نگفته یا معنی لازم آنرا گفته مثل وطن (جایگه) یا ترجمه عربی آنکلمه را ذکر کرده مثل لبیب (عاقل) و سور (ربض) و مقنعه (معجر) و صیرنی (صراف) وحال آنکه اینها همه عربی هستند بآنجهة حرف (تا) نوشته شده و درشرح حرف (شین - ج) اشاره است بکتاب منتخب اللغة شاهجهانی .



چاپ شماع تلفن ۵۹۴۲

قسمتی از کتب موجوده کتابفروشی صابری

رسائل شیخ مرتضی ره وزیری سربی	۱۵۰ ریال
« « رحمة ا...	۲۵۰ «
معال السبطین زرکوب	۱۵۰ «
فرادیس الجنان	۱۲۰ «
مجالس الواعظین	۱۲۰ «
حسنیه ترکی	۲۰ «
تحفة الاطفان تجوید	۵ «
نظم اللئالی «	۵ «
ذریعة النماه	۱۰۰ «
گلستان با حاشیهٔ (اعلاخط آقای خوشنویس	۳۵ «
« معمولی	۲۵ «
جلد زینبیه ناسخ	۱۵۰ «
اداب النفس ۲ جلد	۳۰۰ «
اربعین شیخ بهائی	۷۰ «
تکلة الصرف	۱۵ «
شهادت علم وفلسفه باهمیت و خوبی روزه (دکتر شهاب پور)	۲۵ «
از حجلهٔ عروسی تا بستر شهادت «	۱۰ «
هشت بهشت یا ترجمه نماز (فیص کاشانی)	

تبریز - چاپخانه وگراورسازی شعاع

